

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

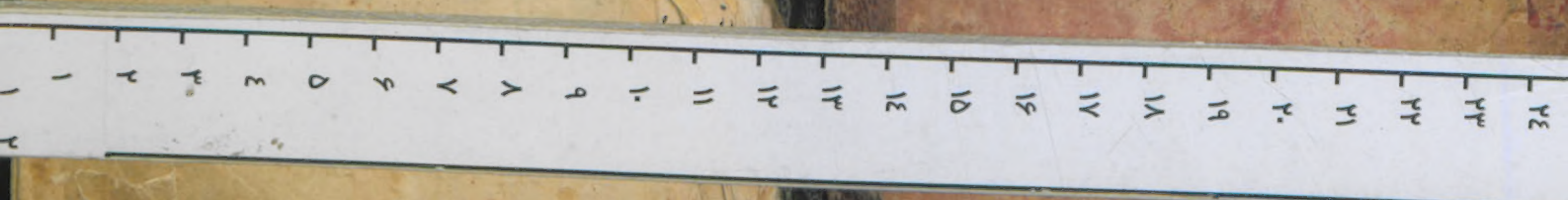
۱۷۱۵۳



۱۷۱۵۲

۲۰۸۳۱۸

کتابخانه خصوصی فاطمی  
شماره کتاب ۱۲



۱۷۱۵۲

۲۰۸۳۱۸

کتابخانه خصوصی فاطمی  
شماره کتاب ۱۲۰





بدید وجود دیگر ندید بدید کار ساز من کرد کار  
سایر من شیطان رجم رجم سایه کن مکن  
آماره آماره نفس آماره بر من بامر مکن الهی  
از شنیدن حرف غیر بحال کرم چنانم ساز  
که گویا کرم دمی که بجز نیا و تو بر آید ندم است  
بلک دایم دایم آن دم ندم است الهی زیادت  
کن تو شوقی من زیادت و ذوقی ده باین احقر  
عبادت در عبادت الهی زبان مازبان ماکه  
بر اگر تو گویا نیست و دل فلان ماکه در دهن ذکر است  
آیا نیست الهی هر دل که بیاد است از زنده بود آن  
دل چه بجا و قیمت از زنده بود الهی کسی که نیست

بنام کتاب عارف

۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ای رب ارباب ارباب ارباب را ارباب کم  
کشای از تاب کند راهی ای عفو متین عفو خود  
چون اتم مبین مبین ای بادشاه لم نزل باده  
در نزل کرم بجان میخواند بهانه اینچو اهر  
سای من ضایع مکر دایم که راه بعد کناه  
مکر دایم ای رشید هر که قرار سید و بادیده



در دل و پرايه بود آن دل بغير خراب و پرايه بود  
 چشم جسم عذاب تو با کيست که چشم او از چشم تو  
 با کيست الهی دل مارا چين نزع بار سوخ ايمان مغنم  
 کرد آن و سوخت آتش و نزع چون مغنم کرد  
 الهی هر که قبوليت اين در يافت در هر دو جهان  
 سعادت اين در يافت الهی قلم تو بد آنچه جبار  
 بخت بست کردن باي از ان کتاب است الهی  
 هر که ترا نکريست از حوادث زمان نکريست الهی  
 هر که ترا يافت از ديکري زو تافت **مست**  
 و الهی که ز سو داي تو سر کرد اند **مست**  
 که ز سو داي تو سر کرد اند الهی را بجه که از سر

در هر دو جهان  
 در هر دو جهان  
 در هر دو جهان

غم و بلائي نت الهی اگر با لطف خویش در يابم  
 رستگاری جاويد در يابم الهی اگر در مانم گرم  
 نت در مانم الهی اگر از غايب غايب نوازم  
 همیشه بايشم نوازم الهی در مقامی نشم  
 که از خود نباشد نشم الهی با ما جسم که از  
 عذاب رسم الهی تو آني که بی تو آني مشکلات  
 حل تو آني الهی دل مارا آتش محبت تو کو کرد  
 باد و دل من در ان آتش کو کرد با الهی در منزل  
 معرفت بر در مانده ام مستج باي کن که بر مانده ام  
 الهی سر پرده معرفت تو ما غربان را کرد با  
 و سر کشته مکن در هواي عصيان چون کرد با الهی

در هر دو جهان



عاقبت کار با کنا بکاران کریمانه پیش آیی و خود  
علمای ما کریمانه پیش آیی الهی هر شکی که نزد  
تست آنرا مقدر دیده ما را به تحقیق آنرا مقدر  
الهی با کمال فضل و لطف و عطا دور کن از میان  
جباب و عطا الهی از مهب رافت خود بر ما  
نسیم در جایی که نه ز بکار آید و نسیم الهی از  
شکوک قواعد عقاید بر ما نسیم به شریعت نبویه  
قوی دار بر ما نسیم الهی با استحکام عقیده خود  
اگر چه شایمانم تو قین غل رفیق آن ساز  
ناشد و ما نسیم الهی خلاصیم از عذاب مر بوط  
بر جاست و این توقع از اکرم الاکریم بر جاست

آلهی از دولت محبت حُب تو چون با ما نسیم  
در محنت حساب چون با ما نسیم الهی اگر خود را  
بآتش و دوزخ کنی گرفتارم حُب حبیب ترا  
بشفا عت گرفتارم الهی ما را از درگاه خود منظور  
کن و با عارفان خود خوشحال منظورم کن الهی  
و قنی که از بهمان فانی نفرمایم از عین فضل  
کریم مرا نمایم الهی از باب جناب قدس خود  
مرا نسیم که بسند است از دریای رحمت مرا نسیم  
الهی خلتی ده از لطف خود در بر ما تا ایمان از  
جهان سلامت در بر ما الهی چون مؤمن نهاد  
بموجب عنایات تا ما نسیم این اسم سعادت



با من دار تا مستم آبی اگر چه با غنم تازه کنی  
با غنم نباشم و اگر د غنم کنی مرسم نباشم  
آبی واقفی برازم که نزارم اگر جسم کنی بحال  
من نزارم آبی در راه تو پریشان چون کوی  
میدانم و ذکر که بر زبان میسر انم خود  
هرزه کوی میدانم آبی سر کس ترا در محن معین  
کر دیده از غموم غموم امین کر دیده الهی اگر رحمت  
کنی پنج زحمت کنی آبی بکیر دستم که بستی صفت  
هستم و از خار دنیا هستم ای خلاق حکم کسی  
که خلاف حکم بر حکم تو کرید عاقبت انکشتند  
کرید که بعد از اب الیم سزا است بلکه در اجمیم

سست ای خان در جهان یقین نباشت  
که وابسته بفضل تو جهان است و بعدل تو حال  
ما دای دوش مارا دای **ربیع** من نه نام  
نکرده ام بندگی در راه دقای تو سر افکند  
آن روز که برده از میان بر گیرند یارب  
خجالت و جبهه مندی آبی از کثرت غنم  
در انم مکر دان قائم را غم و مر ضیق مرا بکن انم  
آبی مارا درین جهان از عین عطای خود درون  
کن همه آرزوهای روان و دوران جهان  
از عین غنم ان باران رحمت بر سر این عالم  
باران آبی آنچه سوای شرح آرم در دست



دایم دایم همه در دست آبی در دم داو  
در دم بان آیین و در دم کجی بچین هر چه پیش  
بر دم از صاف در دم ذکر و ذکر ز دل ستر دم  
آبی افتاده در چه راغنی که بی براه نمی برم  
بی چه راغنی اگر این چراغ روشن کنی چراغ نم  
در سوختن بخشی یا ایام غم تا همیشه با این مانم از  
همه فراغ غم بود **در بایع** ای روی زمین  
ز فیض عامت گلشن عالم همه از پر تو زویت روشن  
در حال شود چراغ کیتی تاریک از فضل تو کرد  
نیاید و غم آبی اگر از باکم سازی باکم  
از دشمن را هنر نیارم باکم و اگر کنی قبول

نیازم بسی نیازم و بر نفس و شیطان نیازم  
آبی اگر چه همیشه بر زمین چسبن را سو دم بی قبول  
تو کی در سو دم ای رازق معبودم هر چند  
که راه عصیان نمودم غم نیست جو با حب تو  
معبودم آبی کرم نمایی که بجا ندارم و بقسم  
مران که بجا ندارم **فرد** سر سر با همه  
همی دیدی و بخشیدی زهی کالای  
پر عیب و زهی حسن خریدارم ای سلام  
لم نزل **رباعی** تو بعلم قدیم خود دیدی  
دیدم و هم عیب بخردی تو بعلم آن و  
من عیب مانم رد کن آنچه خود پسندیدی



آلای باطنم را دولت جمعیت بده و پریشانم مسان  
ده بده آلای اگر چه متکلب خلافت ما موریم غفران  
نمای که بسیار عاجز ما موریم آلای دانایی که در چه  
کاریم و بر زمین خوف جز خشم امید ما چه کایم  
آلای ستمی نیست که از تو بی حساب بر ما نمیت  
و غیر از عجز ما از شکر نعمتای سپهر ان مانم  
نیست آلای هر عملی که صادر از منصورت است اگر  
قبولم کنی کمال منصورت **منه** و کرم کنی  
از لطف و کرم کنی **منه** عه اقبال جهان را  
بخوی ستانم **منه** ای حضرت باری کن در حق کن  
توفیق باری و از صحرای ضلالت و براری

ما را بلطف و کرم براری ای حضرت وجود اگر  
کنت و از من نمی آید در وجود کجای بود منت  
کرم وجود آتی و دود از در که خود مسازم  
مردود و تندیسم سنا بآتش و دود نه با بزم  
ای با مینو و آلای از آتش دوزخ بده پرینم  
کنک و عارست آتش تر این بال و پرینم  
آلای تو ارحم الراحمین خدای یقین دارم که  
بر عفو و کرم خود آتی ای رؤف کسی بود  
او همیشه برافت است شخیص آن لایق بخت  
ای کریم باز در فتن سویی کریم سویی ادبست  
بی زاد و باید رفت که آن داب است ای چو



پرسیدن که چه آورده نزد جواد نشاید روا  
بلک بجز کس گفتن که چه خواهی روشنش آید  
رحیم دقتی که مراحم نماز احم خود قیمت نمایی  
امید دارم که بر حسب کنایان در حقیقت زحمت نمایی  
نمای ای ستار اتمام مارا درین ایام از نظر انام  
پوشیدی که خدایان نشویم فسد و ابروز خرا  
بروز آن کن که جلالان شویم **رباعی** محتاج بر حجت  
الهییم همه سر تا بقدم غرق کناییم همه  
لطف تو مکر دست بگیر دمار **ورنه** بکنه نامه  
سیاهیم همه **آی** امروز مارا بکنایان داشته  
باجسم دشمن **لست** درست و دوست تو باهم

اگر چه اب خود کنی مارا فرود اسم برسم دوش  
بشمن رسد و دوست را هم برسم ایطی  
دشمن را دوشادی پی در پی همه دول دوست  
خود غم بر غم منه ای بادشاهی وزیر تاد  
بساط بر شرط رنج پیاده مانده ایم و چون رخ  
ببادت می آیم نفس آمار و بر ما سب می تازد  
و شیطان لعین قیل می باز د از ان سبب  
فرزین طاعت مانج می رود و دران زمان  
که پند ق ایل در پی بردن بازی جان شود  
و کشت زشت آن لعین شاه ایمان مارا  
رسد بنایات تمامت خود محروم **لست**



تمامات نکرد و بدلیل منسوبه دلارام دلارام  
تا تو آند بر دالهی هر که ترا با دیده عبرت دیده  
از غایت غیرت از سوئی و غیرت رسیده از در  
آزادی روشن تو آرمیده **مست** و میران همه  
میسرند تو میری که نه میری **مست** شان همه  
تو شاهی که نه گاهی **مست** الهی حریف از غلوت  
کنش کار انسان نیست و شکاری از غلوت  
نه شکارانی است الهی در کارهای تو انکار  
ما همه انکار و در اسرار تو انکار با کمال انکار  
الهی صفائی ده که بسین البقیس مشاهد غنایم  
سعدت و جود را که مستغنی بود و حیثیت

تو حق نایم ای قتل بنسب بخرکار و مارکنا  
موشکی نیست و درین سخن بیکتا و موشکی  
نیت الهی مرا حدی را بکشتن نکته تکلیف  
هویت اشکل ملک اینجا زبان ناطقه  
اشکل و عقل کل درین کوی پا در کل کجا کل  
ازین کله از این کل زار را شود حاصل  
و کی این صنیع مشتعل تواند شد بان  
مشتعل **مست** و کرد کار ملک با دشا  
دیانا **مست** تو که بی چون و من چون ترا چون دهم  
**غزل** ای ز تو تمیل و قال ما همه پیش  
فهم و دم و خیال ما همه پیش **مست** مالک



ملک کاینات نوی **دعوی ملک و مال**  
همچس **خالی از فضل تو کمال تو نیست**  
لافت فضل و کمال ما **همچس** **سایه ان**  
سماط بود تو ایم **لی جوابت سوال ما همه**  
همچس **با کله ای بود منحنی تو** **ترنج**  
سنگ و سفال ما **همچس** **لی بشیم قبول**  
عالمقت **طاعت ماه و سال ما همه**  
**اطمینان بر اقیه** **ای عارف در یایک**  
و مدت را **جسته و افزون حق کسی نتواند**  
بشناخت و در پای معرفت **راه و فرعون**  
صفت کی تواند ساخت **اطمینان** **ای محرم**

اسرار اسرار واحد و احد و احد درسی نبود  
در سینه بود **ربانی** **علمی که حقیقی است**  
درسی نبود **در سینه بود** **مراجه در سینه**  
صده خانه پراز کتاب شودت نبود **باید**  
که کتاب خانه در سینه بود **اطمینان بر اقیه**  
ای درویش هر که اکمال صدق و ایمان  
میداند که درین مقام کنجش رهنر  
و ایمانیت **اطمینان** **ای طالب اسرار**  
ربانی مرچند قدم بگویی دریافتی  
را نی حاصل شود ترا و رای حیرانی  
بشنو کا علی میفرماید **بیت** **خواهد**



کنند بر خود نظر آیت سازد از بشر  
بازش کند زیر و زبر هیچ اتم اندر کاراد  
**لطیف شریف** ای صاحب حال درین منزل  
غالیس ابکار افکار از پرده طلیحان  
بجلوه باید آورد و از قال بقول طلیحان  
باید کرد **پیت** همه که اسرار حق  
آموختند **مهر** کردند و دانش و دانش  
**لطیف شریف** ای طالب سادق  
چه حال داری اگر غایب از حالی نداده  
پیداری درین جا مجال سخن مجال  
پنداری و اگر مدار کلام بقال سیت

دری

یقین شد که بستی و اگر در طلب حال بستی  
مال بستی و از خستی حتی **رباعی** دریت  
درین بحر بگوید که هست **و** نذر طلبش  
را به پویید که هست **و** رفتند روزگار  
گفتند ما **و** جستم و بدیدم و بگوئید که هست  
**لطیف شریف** ای سعادت مند بیکان  
سعادت کوین کسی رفته که بیکان محبت  
خدا در دل او نشسته **شعر** استغفر الله  
از دل بی جاشنی در **و** بیکان بسینه به  
که دل مرده در غفل **لطیف** ای موحده  
رباینه غیر حق هر چه دانی سومانست



و بجانب غیر دل زانی که آن سومانست  
**میت** غیر حق مرد زده کان مقصودست  
تیغ لا برکش که آن مبدوست **تشریف**  
ای صاحب کلمات کسی که نظرش بر ارباب  
و آلات است یقین دان که آن لات است  
و کسی که در نعمت های خدا او را کفر است در  
مین ضلالت و کفر است **لطیف**  
ساکر که قدم بر راه قدم بر خیزد  
خطره کونین از دلش بر خیزد **رباعی**  
اندر طلب دوست جوهر دانه شدیم  
اول قدم از وجود پیکانه شدیم **اولم**

نبی شنید و لب بر بستیم **او** عقل نبی خرید  
دیوانه شدیم **و** نیز عارفی میسر مایه  
**رباعی** انکس که خدا شناخت جان را  
جه کُند **و** فرزند و عیال و خان و مان را  
جه کُند **و** دیوانه شود هر دو جهان را  
بخشد **و** دیوانه او هر دو جهان را چه کند  
**لطیف** ای زاهد میدان  
تو اربعین حورست در جلوه اربعین ترا  
لازم **و** دست کوشش کن عارف میفرماید  
**میت** نیم شبانه از چله بی ریا  
خاص شدیم در حرم کبریا **لطیف**

عابد سخنی که در آن مخالف زبان دہست  
بخانق کہ مہ وبال است و علی کہ در آن  
نقی یادست بحق کہ بر بادست **رباعی**  
ای کہ دلت ز ہر دزبانست شکر کار تو  
شایان نشو و زین ہنر ہر کہ زبانش  
دکر و دل دکر تیغ باید زدوش در جگر  
**تشریف** ای ذاکر کسی کہ ہمیشہ آن  
لاحق آن در یاد حق میضای لبانست  
میکل غائب از و سابق است ای  
ناذان حساب از عمر مان دوسہ ہمس  
است کہ در آن شغل بہ ثنائی خدای

دسپاس است **تشریف** ای دوست  
پاسی کہ برہنہ باشد آن بہ کہ  
و جگری کہ از عشق در آن آتش شد  
کاش آن تشنہ باشد **لطیف تشریف**  
جان من در جان نشری بیاری  
بہانہ خواہی بہانہ خواہی منکر کہ چہ  
جاذبہ محبت پروانہ دارد کہ از سوختن  
پروانہ دارد و بلکہ بغیر از سوختن پروانہ  
دارد **مثنوی** مردی باید تمام  
این راہ را جان فشانی این درک  
را کار آسان نیست در درک



خاک می باید شدن در راه او **و نیز**  
غار فی میفرماید **پیت** کمال عاشقی  
پروانه دارد که خیر از سوختن پروانه  
دارد **لطیفه** پس ای مدی  
توقف درین جاوزری باری  
توبستان جاوزری که در عالم ملکوت  
کسی را در پیشی دست که در راه عشق  
و محبت خدا شهید است **و**  
دیده عشق نزدست و میند و هرگز  
لایزال بودش زندگی و لم یزیل  
**اللطیفه** ای طالب باید که بسینه فرم

کناری کناری و جز این کناری کناری  
**پیت** آنان که عمر صرف کناری نکرده  
عشری وقت نموده و کناری نکرده اند  
**اللطیفه** عزیز من هر گاه در دیار  
بنود در دیاری بنود **رباعی** ای دل  
بهوس بر سر کناری نرسی تا غم نکشی  
بلک ریزی نرسی **و** خون شاد نیز بر آرد  
تا تن ندی **و** هرگز بچشم زلفت کناری نرسد  
تا خاک ترا کوزه سازند کلالان  
هرگز بلب لعل کناری نری **و** تا جمو  
خاسته و نکرده ای تیر مسنگ **و** هرگز بکف

پای بخاری ز سببی **لطیفه** زرقیه دلبر  
دلیرا در مقام جان بازی دلیرا که هزار  
آفرین بود دلیرا که عنایاتش دید از  
جانب دوست عنایاتش دید **دیده**  
که جور و جفا کشی ز دلدارای دل در  
سنگستم خوی ز اغیار ایدل **پا**  
از سر کوی دوست هر ون نیخه  
ز نهار ایدل حسن ز نهار ایدل  
**لطیفه** زرقیه ای برادر اگر دل  
مخاوتی در بندی یقین میدان که  
در بندی چند مهر خورشید و خورشند

و با دام چشم با دام دگرستی و تاکی  
بساده لوحی می خندی و این پیشه  
بخود پسندی باید که بگذاری این  
لونه می و اگر بخنداپوندی بخند که  
شاه لونه می **لطیفه** زرقیه ای  
طالب که دعوی عشق خدا کنی در غدا  
نظم محبت چرا کنی از جبت و جوی  
خلق تو بیکانه شود اگر خواهی که دل بکشد  
حق آشنا کنی **مورعظمه** ای سالک  
کسی که دلش متعلق بد و جاست او  
در عین ضلالت و دجی است **میت**



دلارامی که دلمی دل درو بند **ما** و کر  
حشمت از همه عالم فرو بند **لطیفه** و آن دلارام  
جز ذات علام نشاید پس باید که همیشه ما و  
جویم و در گوی ما و را بنویسم **میت**  
رو دل کسی ده که در احوال وجود  
بر دست و همیشه باشد و خواهد بود  
بشنو نفس نفیس نفس قدسی به ندا  
مید **ع** یک دل دارم ببت  
یک دل دارم **لطیفه شریفه** عاشق صاف  
عاشقان خدا از ذوق حرف الت  
همیشه مستند و الت **لطیفه** کمی از

بجایی

بجایین میفرماید **میت** زمین پیش کرجه  
عشق گرفتگی زما سبق **ع** عشق آمد و ماند  
نشاند زما سبق **لطیفه شریفه** ای  
عشق باز وادی مجاز در هوای محبت پر  
تا چند پری و بهر ده خود را بجدلان  
بری چرا ازین شیوه نمی شوی بر یک  
ای عاشق اگر عشق حقیقی در زنده پلی  
بطلب برده که مرده در زنده متاع  
در دبه کان عشق بسیار است کجاست  
مرد که این رخت را خیزد ارست بشنخ  
سجده خوش آمد بهر بمن زمار مقید سرفرا

ز سر و پند است **لطیفه شریفه** ای جان  
کسی ز بی جان کسی که ز میان دود و دوزخ  
معشوق آزاد عاشقا در ساحت وسیع  
ما عاشق ادنی جان وادن است در راه  
معشوق معشوق تمام **قصیده** عاشق آن  
باشد که چون چشمش فدا بر روی دوست  
جان کند تسلیم و بر تقصیر خود قایل شود  
**لطیفه** ای حقایق آگاه بگاه و درگاه  
فانع باش بان درگاه ای دل تارک  
این بی باکی اگر از تلوث پاکی بخت است  
با کی **رباعی** کجی است نهفته در تن خاکی

ماریت بران خنث ز بی باکی **ما** پنداشد این  
کنشج ز چالاک **ما** چالاک مایت بجز باکی  
**لطیفه شریفه** ای درویش اگر ناسی  
باسی ماشی کنی ناسی ملک جرا خود را نشانی  
که ناسی **لطیفه** ای طالب اگر اکامی  
نفس و شیطان را کاهی کامی و کز نه در جانی  
خس و کاهی **لطیفه** کسی که کفین مطیع  
نفس دیو دارست بخت که نقش دیو ار است  
و کسی که بطاعت خالق نامشغول است  
آدم نیت نامشغول است **لطیفه شریفه**  
ست  
غلامن کسی که در همه ادب و صنایع و اطوار اخیان



نزار بار آن تیره از آغیاست **پست** هزار  
خویش که یکانه از خدای باشد **فدا**  
یکتن یکانه کاشنا باشد **لطیفه** بلکه کسی  
باطنش را بیا حق ایناس است و حقیقت محسوب  
ایناس است بس جبدکن دران صفات که بان  
شوی کالئاس و بغیر حق دل میند که بتدوشت  
دنیا ی مردار کردی کناس **پست** غیر  
خدا هر چه ترا بر دهش از مرده دلی مرده  
دلی مرده دل **لطیفه** تر **لطیفه** بار املیج نفاست  
جشدن عذاب داری که این همه نفاست  
بی حساب داری **لطیفه** ای گوشه نشین

مادی و سکت ز او یه سکت کزین هیچ  
کاهی با کس کن چه در صبح و چه در ساین  
بلک خود را شمار کن در زمره ساین  
شنیده باشی کلام مسطوفی اللهم اجبني  
سکینا و امتی سکینا و احشرنی فی زمره  
اسکین **لطیفه** تر **لطیفه** ای مرد دارسته  
دلی بایه شکسته که هر چه دران شکستی رفته  
نقصان و قیئتش نشسته مکر دل که آن چند  
سبار شکسته بقیمت عالی غالی کشته کوش  
کن ای خفی خفی و جلی انعامت المنکسرة  
قلوبهم لاجلی **موعظه** و لازاری کن که

رسد تباری جز نزارست و لآزاری مکن که با  
نزارست ای طالب نایب ثابت باش غایت  
مرد عایب مباحش یار باش بار مباحش عیار  
مردم مردم مباحش ناز یار گشتان مباحش بار  
کسان گشتان مباحش بار محنت محبت یار بزار  
و خود را منعم و دار مستور کن بر دار و دوزار  
عشق خود را از سودای فسق باز آر و مستکن  
اسکی تیار قرار ده بفرار و از بچان ناز  
شعله ناز و دل ناز و از راه نرمی بهر نرمی  
که در ای نرمی و با صرا و دفع اضرا رکنی  
مهدی **پیت** آب صفت مرجه پاشوئی

آینه دوش مرجه بینی کنوی **مرجه** و با خلوص  
غلاف منمائی ملک راه حسن خلق پائی شخصیت  
صفت و غیره قشمار و اگر بیشتر شود چندی  
میترشد و کم یا پیش او را پیش آر که کسی را بخود  
آشنا کردن و بوقت نزد دلش آشنا کردن  
از مروت بسیار وطن سوی سوی احدی  
منسوب مدار و از اماکن اعیانم اتمام بگیر  
و تو هم از تو هم تمام بهر دست بدین  
مردان زن و مشورت مکن اصلاً با زن **پیت**  
اگر نیک بودی سه انجام زن **پیت** زن را  
فرزن نام بودی نه زن **لطیفه** و از خیانت



جنایت دست کوتاه دار و زبان بر زبان  
کسی را در خوش حد بر جسد کسی متاثر و از  
فضل و هنر خود مناز و از قوت اسباب منال  
اسلام منال و از خسران مال نه دستهای نفوس  
مال را در جیب کن چشم پوش و از کلاه کن  
چشم پوش در دغای عهد کوشش و بسم حق  
کوشش و بخل را محظور میدان و بخل به ایم  
محظور کردن **لطیفه** دیدن خود دیدن  
نظر آفتی بود ملک آن نظر آفتی بود **میت**  
از مرگ ملک دیده باید آموخت دیدن همه  
کس را ندیدن خود را **لطیفه** ای محسن

احسان خود از دست ده که آن خسته عظیم  
ده است بنکر که یک نیکی را مضمون ده است  
**نست** و امروز اگر دمی تو مرغی فردا  
بخدا که باز یابی ای برادر مقرب است  
که زنا کردن کلاه بخدا اقرب است و بجز  
که زنا کردن پوت نبوت را محض است وین  
دان که حسنات ربار یاست و باعث ریاست  
اخروی طاعت بی ریاست **لطیفه**  
از دروغ باز آئی که دروغ آتش است و استغفار  
شارع سارع باس که آتش است **لطیفه**  
ای ابله تا چند بپوشی و از کج نماز

بخ در بختی **پست** بجه تو نگاه به بخ آمده  
طبع تو زین سنج بر بخ آمده **لطیفه** و ا  
بهوت تا کی نوشیدن شراب که شراب است  
و از نوشیدن آن حسنت بیان سر است  
پس خود را از مدام مدام سباز گین و بنید  
خیره مکن اعمال و فاق فرموده بنید خیره کن  
و یقین دان که درجات ابدی از ان  
براستان است که ایشان را بدرگاه آن در  
سر بر آستان است **مستخوی** جو نتو تار  
از هوا و هوس **رحمت** العالمین طیب تو بس  
شرع او روح عقل او جانست **رای** تو یار و دیو

نفسانت **او** دلیل تو بس تو راه جوئی  
او زبان تو بس تو یار و گموی **سوی** حق  
لی رکاب مصطفی **زود** بایت اربسی رود  
خاک او باش و بادشای کن **آن** او  
باش و مرجه خواهی کن **مر** که چون خاک  
نیت بر در او **کر** فرشته است خاک بر سر او  
**لطیفه** ای طالب یقینی بشنو حدیث  
ندیسی که شکرده طالبان حقیقی است و نوید  
جاوید سالکان تحقیقی است من تقرب  
الی شبراً تقرب الیه ذراعاً و من تقرب  
الی ذراعاً تقرب الیه باعاً و من اتان شی



آئینه سرده **سپید** گوید نگار من جز بجز  
کنم کلمه: ان تات ماشا انا ایتک هر ده  
**لطیفه** آئینه جان را از زنگار انکار  
از خوی بار و حدت شو و در جبت و جوئی  
این خوی جُبت شو و صفی دل را از دوده کینه  
ز دوده دار و صفی نصیحه خویش را با اعمال  
نصیحه آلوده مدار بلکه سر لطفه بر یاد حق  
آورد و میندازد که بدرگاه خدا علی آورد  
**رباعی** کوشش کن در بحر جَنَاسان پای  
خویش: برفرق ملایک بکن سایه خویش  
هر دم ز تو ای دوست گرانایه در سیت

سایه نکنی در گرانایه خویش **لطیفه** ای  
ریا من نفس کسی بی بهادر باشد که در پاس  
انفاس بی بهادر باشد **مستدر** را بکانت  
یکنفس نه دوست: که بدینا و آخرت بجز  
**لطیفه** تر **نصیحه** دلا تا کی در ارکاب معاصی  
ادب باشی باید باید طالب ادب باشی  
طفل نادان در هیچ زمان و مکان لبستان  
عجز نه دنیا بشش مکان **رباعی** دنیا  
طلبها بگویت ز بخوری: عبقی طلب چه  
خواستن ز دوری: موی طلبا که ذوق  
موی داری: در مرد و جهان مظهر و منتهی

**لطیف** طالب الله یا مُنْتِ طالبُ البقی  
مُنْت طالب المولی نه گزین بهر حال یاده  
مولی از ادلی اولی و از آخری احوالی  
**منه** و کوتاه همتی که پی حاصل و دوگون  
دست طلب بصیرت چون کند دوازده  
**لطیفه ترغیب** ای محب دبد به موت مکر ترا  
زیاده شده است که این همه عجب و تکرار  
زیاد شده است میدانی که تمام ارکان  
دولت ارکان دولت دهند و از نادم  
کشیدن فرصت نه دهند بلکه برای پلک  
زدن غایب نمیشد ز تو و زمین دادن

خندان

خندان زمین و زمین **رباعی** ای مرک  
نهار خاند ویران کردی در ملک وجود غارت  
جان کردی هر کوه و قبیله که آمد بهمان  
بردی و بریر خاک پنهان کردی **رباعی**  
علمی که بعالم است آموخته گیر مالی که بکسیتی  
بود اند و خسته گیر **رباعی** نگاه چراغ اجل از خسته  
گیر آموخته اند و خسته را سوخته گیر  
**لطیفه ترغیب** ای دوست بخندان خندان  
سپاسش که دل قسادت یابد و دیده کجاست  
باید که شکره اشکبار تا بدیقین دان که  
تراست در دانش کمال فتور که در مضمر هم



و بهم نمی آری عذاب قبور و نشور و نشور  
و نه از نامه اعمال مسطور و نه از حرق پرده  
افعال مستور در عرصه عصمت حضور عالم  
محشور و نه از حرق بدن در تنور از درکات  
قبل و بشور **لطیفه ترفیحه** ای غافل تا چند  
از یاد کور کور بوده و در جست و جوی جانی  
کوز و بوده اگر مردی مردی سمره مزدی  
بردی و اگر براه حق کردی کردی پندارم  
که کردی کاری کردی **رباعی** با درو  
بسان بخت و دایه تو منم با کس منکر بخت  
تو منم با کس بر کوی عشق ماکشیه سویی

شماره

شکرانه بده که خوبنمایی تو منم **لطیفه خریفه**  
ای بزرگوار مطلب علی مطلب که در روزگار  
از دست ندادن روزگار است اغتمخوا  
الغرض فان فی فوئها النص **رباعی**  
ندار و کار دنیا اعتبار **رباعی** و کردار در دور و دور  
یا چهاری بغفت میکنداری روزگار  
مکر و کور خواهی کرد کاری **لطیفه ترفیحه** یارا  
این همه کنایان چه یار است ترانیکر که باعث  
خلاص دروغست یار است ترا افلاکم  
افلاکم اعلاکم اعلی کلم پنداشت کار است  
**منته** و از راستی است جای الف در میان

و ادا از یکی همیشه بود در میان خون **طیغ**  
ای عاصی با دانه بخت بشنو دفتر نیت کنان  
تو صد دفتر شد یک دفتر نیت **طیغ**  
چند کسی که از حقیقت غفلت جرب طاعت  
جرب جرب و بخیرین رست ازین جهان  
فانی بار رست **طیغ** عزیز من تا چند  
شرمی کنی باید که از خدا شرمی کنی **میت**  
چند باشی ز معاصی نره کش **تو بهرسم**  
بی نره نیت بخش **طیغ تر لعل** ای طالب  
در دهن ناقب و طبع ناقب تو مادام که روز  
سلطان العارفين را عبور بر ای افتاد و یکنمی

دکان

دکان کشید و نشسته بود آن عارف سایه  
با و فرمود که ای طبیب طبیب داروی  
دفع کنان من داروی طبیب چهار گفت  
من منید افم علاج این بیماری دیوانه  
زنجیر بسته در اینجا حاضر بود بشند گفت  
داروی کنان دارم ولی تلخ است تو  
چشید سلطان العارفين استدعا  
دارد نمود آن مجذوب جوهر زو اهر منفه  
بود که هیچ درویشی پاره و برک مبر باد  
تجمع دار بلیله علم زبان پائین بلیله  
عمل و آمله تو اضح را کن بسیار و این و



بجمع هر پنج پوست تو فیت کبکوب بسیار  
و در یک فکر انداز آب شوق درو  
بریزد آتش محبت در تنه کمن نیز تا بجوش آید  
بعد از آن در قهق امیسنه و در حلق  
کست مان بریز تا همه کمان تو روانند  
بکریز **لطیفه** برادر ابرو درون و در  
برادر امایسنه که دنیا شیت و دلی  
بان شین است **لطیفه** هر که متاع  
دنیا را خرد ارست خاک خرد ارست **لطیفه**  
عزیز من مال مختصری مال مختصری است  
**مستثنوی** چو چری در چرخ یعنی چه

آدمی را دماغ یعنی چه: چه چرخ اندر چرخ  
از تری است: آدمی را دماغ از چرخ است  
**نصیحه** ای بادن این بدن کوچه  
تو نهن است بلک در بدایت و نهایت  
نق است **نصیحه** ای سرشت تو منی  
چند کنی کبر و منی: که ز یک قطره منی  
کبر و منی زیانیت: درین منی  
مولوی معنوی میفرماید **سپت** کرکی  
وز قدر اکسده: ططراق در جهان  
در افکنده: و خیزد فم در کلام مولوی  
بای کمن غامی که فرموده است **سپت** انکر

تا بخت رانده: وز ره بول و دوبار آمده:  
ز خاک آفریدت خداوند پاک: پس ای  
خواجہ افتادگی کن جو خاک: **لطف** ای  
بوالهوسش تا چند تو اسب تازی تازی  
و بزپ و بزپ و بزیت زیت تازی  
و تا کی در هوای سه و شر و پر پی و بافکا  
افکار غم و پر پی و از شنیدن خبر خیر  
غیر ناخوش بر پی و مشتاق الطعمه لذیذ و  
فواکه خشک تری و برای سیل و احسان  
کری و از حال خود بی خبری باید که آب  
نعلت و گلستان خیرت تا بخت بر پی و

غفلت از بخت بر پی که سهام غدا را  
سپری دی که امانت دم را سپری  
از مال و منال خود شوی بر پی سپی که ازین  
جهان سوای حرمت چه می بر **فر**  
مست تو درین جهان مین می که کفن است  
و ان جسم بکانت بر پی تا بنر **ای**  
پس مدار درین دار مدار که اقبال قلب  
بقاست و مضمون ذهب ناطق نقیاست  
سبک که نقره سپر نفرة ناست و غن  
بتصویر عناست **سیت** انکه نامش نهاده  
**مست**: جند روز است دوست آخرت

غفلت



لطیفه ای دوست مآل چید با نول  
دینا باشی خیره علی که بکار آیدت کفن خیره  
رباعی دایم بجا طعنه افروختنی است  
پوسته نه تخم خوری کاشتنی است  
این دشتینا همه بکد کاشتنی است  
حبز دزه دردی که ننگه کاشتنی است  
لطیفه ترغیب ای دوست تا کی همه جال  
برای خوش آمد همه جال این در شنید  
آذان نماز آذان مانند کران کران  
و دل هم بیان عیان و در حفظ آن  
جان در بهمان وسای ساعی نشسته

در مواجب بندگی دکاه بد رکاه حق  
نکود بی سر افکندگی خاک با دغا خاک  
با دابر این زندگی ملک جامه جاک زد  
ازین شهر مندی حقا که برین طرزیتن  
صد بار می سر و کریستن باید که با همه کس  
باشیم و احسان و جام صاف و در و در  
نشان و صوف از ریاضت ان چنان  
را سازیم از تلوت محلی چنان که کرد  
محلی و محلی بد کر سجان و پیغم مغنم  
عرفان پس عقلا را درین معان امعان  
نظر میتوان که قلب ما دل است نادان

ای برادر باید دانست که مستمال است  
بجماقت مستمال است **فصل** در غنیمت  
میخوردم که ناکه بر زمین افتد **درین** این  
ندانستم که سر هم خاک خواهد شد **لطف**  
ای غافل وقتی که رشته امل برید اجل  
خواهد برید و مرغ جان از قفس خواهد برید  
سبک که به انواع محن از پیش خواهد روی  
رفتن تهنی دست بدرگاه لاشه کف خفتن  
در جاتی تنگ و تاریک و کوی چون تو  
باریک و دور منزل دور و نادیده راه  
از همراهان مجبور و در آن راه کرد ایها برادر

بجور و ملاح در کمال نفور و کشتی اعمال مکشور  
و حبس مناهل مستور و در لیالی دیکو باید  
کردن بران عبور و حیل و اعذار معذور  
نمناجانا منظور **لطف** ای حریص این  
به دادی است که اگر از سیم و زر ترا  
دو دادی است در خویش ثالث ترا  
کمال دادی است و اگر نه ازان سه  
تو ده داری بهارم ستوده پندار  
**فصل** ای جالس تحت نخت بادشا  
میان تو حکم بادشاهی **لطف** **ترتیب** ای  
قاعد قاعده وزیر می مغرور نوای بم



زیری چون در پی آن زیر و زبر  
مست باشد بوزر ما که مست بوزر ما  
**لطیفه** ترغیبی محب وافر ما اندکی  
حشمت تحقیق را دافر ما بکر که بزرگی  
دنیا شرافت ملک یقین دان که آن  
شرافت و نمداری درین سران  
نمداری است و از نوایه دنیا بوا  
سند اواری است صدمه از جاه دنیا جا  
بهر و از دستگاه آن دستگاه خوشتر  
پس ای طالب اشتیاق این همه مناصبت  
ترا مناسب ملک درین فانی جهان اصلا خوشتر

و دیک نام خوشی خود با بچکن خوشان **و**  
طلب منصب فانی نکند صاحب جاه  
عاقل آنست که اندیشه کند پایان را  
**نکته** نام بشر بگیر که بشرست جرم  
جرم سرسبز او را برست **شعر** هر که  
در دنیا مقید زب است الحق که زیب است  
و هر که درین دنیا کبر و رزید حق که کبر است  
و هر که جامه جناب بر کرد خفا ندارد که  
بهر است **قطعه** نیک بین است که  
می بگذرد **و** راحت تو محنت و دشین ما  
پوشش تو اعلی و دیبا حیر **و** بخیه زده





لطیفه پس چرا اهل درازداری  
و دل همیشه درازداری و پنداری  
که محروم است و دریاب که این  
همه در دنیا همه مراحل است  
ای غریب این ظلم مشهور است  
الموت مادم اللذات لطیفه ای  
طالب اگر باطل سعدی نعره بزن از  
غزل سعدی غنچه لایل کجاست  
جهان را تو دیده کیه درویش  
هزار سال خون آرمیده کیه  
باج ساخته کیه اندر و بسی کاشانه

سر فلک بر کشیده کیه هر کج و هر خزان  
که شاهان نهاده اند آن کسب و آن  
خرانه بختک آورید کیه  
ز بخت در روم و چین  
خود خیزد کیه کوه و دریا  
ز بخار در زنی نشاند کیه و بقامت  
بریده کیه آواز خود و بر بط و چنگ و  
نوا می نی آن خوش نوا که می  
شنوی هم شنیده کیه باکو دکان خرد  
جو آنان نازنین بنشسته و شراب خور  
جشنیده کیه تو عنکبوت کشته و مال تو چون

کس: چون غلبوت کرد کس بر تنید کیر  
تو در هوا نفس داجل در کین تست: روز  
طاب عمر یا خرسیده کیر: پیران جنگ  
پشت و جوانان هم نفس: کریان پس خازنه  
کریان درید کیر: این روز و این  
که سر انجام عمر تست: صد بار پشت دست  
به ندان گزیده کیر: سعدی درین  
تفسر توان داشت مرغ را: روزی  
تفسر شکسته و مرغش پریده کیر: **شیرین**  
ای مرد گزنده کاری کن که فردا نکشت  
نه امت نشود گزیده و دور یار که بر جای

باز

نست پوشیده که هر کس جابه غربت پیچیده  
و خود را خیال نموده مشتی استخوان بوسیده  
هزار بار بای سکان او شود پوشیده  
بزرگی میفرماید **رای** در کار که کوزه گرفتیم  
دوشش: دیدیم دو هزار کوزه گویا می خورند  
ناگاه یکی کوزه بر آورد و خروش: کو کوزه  
کو کوزه خرو کوزه فروتش: **موج** ای  
ساک اگر نیای: بد که کنی بیای که دنیا  
سراسر روز روز است و آنچه در دست  
موجب نور شور است منکر آفتاب مشو  
که روشن روز است هر که باطنش



از خواهش دنیا مردست الحق که مردست  
**پ** اهل دنیا مردی چون زنده **در حقیقت**  
اهل چون زنده **تعلقه** جو آن فردی بمن گفت  
از نصیحت که از صورت بمعنی راه  
می برد حیات خوش مات خوش کسی است  
که دنیا را بدینا دار سپرد **تکلف** کرد  
نباشد خوش توان ز نیست **تعلق** کرد  
نباشد خوش توان مرد **لایله** ای صاحب  
بنده مکن از نهایت کبر و غایت فرخنده  
و ساز خود را از کثرت مال فرخنده  
**د** نوشته اند بر اینان خست الماد

را

کسی که غشوه دنیا خرید و ای بوی **لطیف**  
غریز من تا چند در طلب دنیا ریاضی دینار  
بدست که در نقد درهم ملک درهم درهم  
بودن بدست بلکه از طلا لات دنیا  
میا دین اگر داری بر سحر ب آن میادین  
اگر داری **پ** اهل دنیا کافران مطلق اند  
روزشب در و فوق در تعلق اند **مورخه**  
ای برادر ترانه بدین جاده و جلال نیکو می است  
بلکه بدین سحره مراد تو سکنای است **لطیف**  
ای یار غریز در فکر دنیا میاش با هم با غم  
دین مدام باس با هم و یقین درین جهان

کسی را کوشه که از صحبت اهل دنیا گرفته باشد  
کوشه بلکه کسی را کوی توشه که برای  
سفر آخره آماده کند توشه **نه** و کسی  
کز غم دین نباشد خزین دل **زی** نیست  
چنان زمی آئین دل **موظف** ای متمول  
جراخیره با مال می سازی خود را در  
صراط بمرتبه اخیره می اندازی خود را و  
بزرگان دین گفته اند کسی که در دلش محبت  
مال است درین ویرانه بهره در جات آخو  
ویرانه **موظف** ای بی شعور ازین منازل  
و قصور را بسی خلل و قصور که عاقبت

بر سر نوشتبارست و خانه است زمینی دوه  
اشبارست **و** همه را خوابکه آخزند و  
مشته خاکست **و** کوجه حاجت که بر افلاک  
کشد ایوان را **و** باغی قصری جواساس  
فلک انگیزه کیر **و** خاکش بکلاف غیر آینه  
کیر **و** زهر در و کوی زر آونجه کیر **و** آخر  
همه را زهم فرو رنجست کیر **و** شریف ای طاق  
عاقل باش غافل مباشش که دنیا بهر که  
جانی است بهر خوردن جانی است **و**  
خوردن برای زیستن و ذکر کردن است  
تو متوقف که زیستن از بهر خوردن است



**ترجمه لطیفه** در ساخت دنیا ساخت آخرت  
 باید ساخت و بقیه باید سخت که مکاره  
 است یا هر که تاخت او را با انواع خست  
 و نزد هر که لعبت نزد انداخت عاقبت  
 ازو برد و بر او خست با که بساط نشاط  
 شطرنج نهاد که در هفتاد آن ناشط رنج  
 نهاد بیک او را شطرنج نبشت ندانکه  
 پیش آمد که پیش پیش برد **شعر**  
 مکاره اکلست کالر ماولست **حیاله**  
 فکرت من جبار با لیل **رباعی** دنیا چه ارزد  
 که بوی نازی که خنده کند یا تو که بی غازی

زالمی است دغا باز نبازی باوی **ترجم**  
 که برود و تو که باوی بازی **ع** زمانه هیچ  
 نه بخش که بارت مانند **لطیفه** ملاذمن  
 بر رسیدم از یاری از احوال دنیا گفتاری  
 گفت آری جواب آن بکن است گفتاری  
 که اولست او رازی بود گفت آری  
 دارد در گفتاری که مان دونان را  
 بخود میکشد بعد از آن بذلت میکشد  
**مثنوی** زرد و حرمست هر دو بی موند  
 زین پراکنده چند لافی چند **ابله**  
 بین که از می سنکی دوست باد و ست

میکند حکمی **لطیفه** و نیز حدیثی در باب این  
در باب که الدنیا حیفة و طالبا لها کلاب  
ای غریق کرداب و ای خفته رخواب  
فردا ترا جبر جواب که حلال آن حساب  
و حرام آن عقاب و نشیه آن عتاب  
و بنیان آن خراب پس ای درویش  
از صد توده که حرام و منشیه است از خلا  
مقدار یک مشتی است **رباعی** چون  
میکند رو عمر بدرویشی به چون پیم  
مندی پوشی به چون کفته نویسد بجامه  
به چون کار قیمت است کم کوشی به

نظم

**لطیف** ای یار فرزانه چون شده حساب  
به یکی در پیش است و زانه غنیمت  
است کار امروز کن فردانه **شعر** مافات  
مضی و ماسیاتیک فاین کم فاقتم  
اللذه بین العدمین **مبت** که شدت ماضی و  
معلوم نیست استقبال زمان حال  
غنیمت شمار در هر حال **لطیفه** ای نواب  
خان دوست مدار جابه را برابر جان  
و خود را از مرتبه مرتبه فرسه خویش مغور  
مکردان و سر غریب را از سیر و جوان بر  
جوان کرم بر خوان و تجبر و تکبر و شتم شتم



و ستم و ترف و ترفع را مان که در طرقت  
العیین خواهی شد بی جان و مان و عانت  
همان شوکت تو خیمت خواهد دید که  
شوکت شده خیمت را خواهد خلید  
**لطیفه** ای زمره حکام بشنوید از اعدا  
پیشه در آن جهان رستگار خواهد بود و بر  
عدالت بسیار خواهد بود **لطیفه** ای صاحب  
آتشام چشم چشم خشم خود را کور  
کردن تا میان حفره کور تو شود تا میان  
و یقین میدان کسی که غافل کرد از خود  
از صبح تا شام و رایحه از اخبار قیامت

الکاد

نرسیده او را بمشام او مغرور جاه نشکر  
شده است و کوشش دل جاست کشته  
است **لطیفه** ای ظالم تو چنان بنده  
که منزلت کردن کن منزلت دارم  
و بر هر که ماجر کردم ماجر کردم حاش  
که خطا دانسته **فصل** بنده است ستمگر  
که چنان بر ما کرد در کردن او بماند و بر ما  
بگذشت **لطیفه** بلکه مظلومان را  
داد باید داد و تو رحم در نهاد خود باید نهاد  
از آنکه میدانی هر که او نیک میکند باید  
او جزای لطیف آن باید **لطیفه** ماکو

یکسازا دستگیر تا ترا هم دست گیرد  
دستگیر **لطیفه** ای صاحب تمکین درین  
مکان بهر تمکین تا داری امکان اخلاص  
به کسی پیش گیر تمکین که اگر همیشه از صمیم  
دل با اینمانی یقین دان که یا ایمانی  
**لطیفه خرافیه** ای عریف تا جندت کی نهی  
مرحبا ترا دیاد کنی مرورید و مرجا ترا و تا  
بدین فیروزه خود را فیروزه نیت نیت از  
و سمدن با قوت قوت خویش با قوت  
شماری با وجود میدانی که فردا اینها همه  
احجازند و مدریس پرده استقلال خود مدر

که هر یکی اگر چه در نظرت بهادارد فاما نزد  
عارف برابر جوهر قسم جوهر بهادارد  
**لطیفه** ای زنده دل کسی که از قبل او  
بنیای طلاق باین عام است از جانب  
حق همیشه بالغام است **لطیفه** ای دوست  
تا رخ نکشی رنج نخشی و تا کنج نشینی  
کنج نه بینی **رباعی** آشنائی خلق در دهر است  
بی نشان باش تا ندانندت **رباعی**  
شوی گوشه گیر چون ابرو **رباعی** بر سر دیدگان  
**لطیفه** و اگر احیاناً مجلس بردازی مجلس  
عارفی نشین که چون گلستان است



هر که در آن در اید کستان است پس هر  
کل عرفان که در آن بستان یابی لیسان  
لیکن جلوه خلوت در این در این  
نیز لازم دان **رباعی** هر یار که بوفاست  
بگذشته به **ب** هر تخم که بی رست ناکشته  
جایی که از آب بمردم زسد **ب** رخنه  
زغم است اینانسته به **لطیفه** ای دو  
هر چه داری بخت جان از آن بکشد بد که  
برکتش حق تعالی از فضل خود دری بر تو  
بکشد به **لطیفه** غریز من مردمانست که هم  
همه او مهر و وفا نیست مردانست که

درو کار مردانست هر چه یابی تنها شده  
نخوری بک تنها شده بخوری که بسیار  
خوار بسیار خوار و علت قلت در میان  
نیاری که آن کمال حجاب است نیاری  
**لطیفه** ای کمال نور معرفت خدا کی منی  
هر گاه بری از طعم م تا پنی **مثنوی** کم خور  
جبرئیل بانسی تو **ب** پر خوری عجل بانسی تو  
تا کلو پر مشو که دیک نه **ب** آب کمتر بخور  
که ریک نه **لطیفه** از اردل اردل دور  
نمای اگر چه شناسی اما بوقت شناسی  
و تقوی دو مانست دزدان مکشی

و کر نه کم از کسی **بیت** طبع را سر هر فست  
هر سه تپی **از ان نیست** مر مطعمان الهی  
بلک در سینه سنان خوردن بهتر که  
از شکم سنان خوردن چو از دومان  
دومان خوردن سنان در سینه می باشد  
سنان در سینه به باشد از دومان دومان  
خوردن **لطیفه** آری در آسند عای باری  
که بر باری نشود باری اجابت نمی  
و یقین دان که مده بر باد نبان کسی که بی  
طلب دست کند نیان کسی کوشش کن  
حدیث سرور عالم و سرور نبی آدم لود عیت

حک

انکراغ ای کراغ بلا اگر اراغ فی کراغ لا  
جیت **لطیفه** ملاذا هر که از دولت عفت  
اکتازی دارد او همیشه عیش و نازی دارد  
و هر کس که قناعت بر مشکی از حبوب  
ورزد مشکی از احوال خود نزد مخلوق نکند  
**لطیفه** ای قناعت اطواری کسی که از خود  
قناعت بوشید بر دبار یقین دان که  
او را از خفیف ادب باری با وج رفعت بر  
باری تعالی که از دست همیشه فیض یاری  
و هر که شد لایس ردا بردا و بیکار  
در عزت اوقات مذلّت سد سار



بلک اور اگر کرد کرد و نارت و حوار  
 پیش قانع نیست عالم یک بشیر  
 هست طامع را جهان و جان غریز و نیز  
 بزرگی میفرماید **ریاضی** کیمیائی ترا کنم تعلیم  
 که در اکسیر و در صناعت نیست **رو**  
 قناعت کزین که در علم کیمیائی پراز  
 قناعت نیست **بطیفه** ای غریز احوال  
 طغیان طمان چه برسم که ان بظاهر معنی  
 و بیاطمین برسم پس تا توانی دست بران  
 در از کس و دل خود را اصلاً در از منفکین  
 ای محرم راز کم زار اگر کم آزار شو

کم خوار شوی اگر تو کم خوار شوی **بیت** اگر  
 ای خواجه تو کم خوار باشی **بجیم** مردمان  
 کم خوار باشی **لطیفه** ملاذ من طامع لبان  
 کر به کر نکر است و قانع اگر بر دیده نشیند  
 مکر است نسبت تو عالی همتی میفرماید **لطیفه**  
 جو زلفان درین خاکه ان دله **بیت**  
 از بی یکدوان مضطرب **چودانی** که  
 روزی رسیده خداست **مدار** از طبع را  
 منقلب **چه** ای **بیت**  
 ملک **چه** میخواستی از قاضی و محتسب  
 و من تیق الله یجعل له مخرجاً و رزقاً من

حیث لا یجیب **لطیف** ای حریف ص  
و خواری میان یکدیگرند تو امان تا حریف  
نگذاری هرگز از خواری نیایی تو امان **لطیف**  
ای طالب حقیقی حقایق اشیا را کسی  
کردانده است حب و بغض عالم بخدا کر  
دانشده است **سب** از خدا دان خلافت  
دشمن رودوست که دل هر دو در تصرف  
اوست **لطیف** آفرین کسی که طبیعت او  
از کائنات آلی است و اراده انتقام در دل  
او چون نقش آبی است بلکه هر که را  
غیبه نور انیت ذات مطلق است فدا

نور

نیت انتقام امروزه نخواهد بست **لطیف**  
ای خاتم عزرائیمه اخلاص بهکنان نمکینه  
**لطیف** ای دلارام در وقت غضب طبعیت  
کسی که رام است نزد حق از جمله کرام است  
و هر که راضی تقضای خداست تا زبست  
وقت عبور صراط سوار بر لب تازست  
**لطیف** نگار طریقت مدارا چون در نمی  
یابی بسیج کارمندی را با یکسبب  
آن مکن مدارا بلکه در همه کارها معاون  
نمک خدا را **سب** دل آن دل که وقت  
بجاسج که بخیر حق درو نمکیند **لطیف**





ای بزرگوار دل را بکمال غفلت مگردان  
بما رو همیشه از محاسبه قیامت در دل خود  
نیم آرد در عسار و یار رخ متاب بر همین  
و یار و بخداوند یار یقین خود ثابت دار  
**فر** تکیه بر دیوار کردم بر سرم افتاد خاک  
خاک بادا بر سرش کوه تکیه بر غیری کند **لایله**  
ای مغبون ذو فنون داری یقین در عقاد  
من جنون که بروز و شب در طلب دنیا می نو  
سرگردانی جو مغنون و همیشه در تجسس خیس  
می باشی جو فنون که داریم در خواشش است  
در دریای مکنون و ساعتی در دل نیاموردی ال

ساعه مکنون که نمیتوانند در آن مدد کرد  
آبا و بنون و بنی ترسی از حاکمی که امر او  
میان کاف و نون باید که همواره بر لغم  
شاگرد باشی و مکنون و بلوسی بر حساب  
حنات و معنویات و معنویات لغو  
و مکنون تا مندرج نشوی در زمره لاف  
علیم و لایم بحر نون **اللیله** شریفه ای یار  
غریز کمال حرص را از باطن چراغی کشی و  
کلب محال طلب خود را اجرا نمی کشی و  
پهوده نهال جمعیت خویش را میکنی و  
میگامی شب و روز این چنین جانی

و میدانی که پیش از وقت فایده آن  
هیچ جانی باید که جازمه خود را بر طبقه  
لصیکم یصیکم آری و دولت جمعیت و  
حضور که با ملک غفور داری تا توانی  
از دست نگذاری **مست** آنچه نصیب  
بهم میرسد **مست** که ستانی بستم میرسد  
و نیز کاملی میفرماید **قطعه** فواید نکند  
ایزد در آن حال که بودی لطفه مدفون  
مد هوش **مست** روانست داد و طبع و عقل  
ادراک **مست** جمال و لطف و رای و فکر  
هوش **مست** ده انکشت مرکب کرد برکت

دو باز و نت مرتب ساخت بر دوش  
کنون پذیری این باختر همت **مست** که خواهد  
کردنت روزی فراموش **مست** هر جا  
که خواهی رفت خواهی خورد رزق خود  
نه خواهی پیش و کم گشتن نه جا بماند جا  
بقا **لطیفه** ای مرد روار زیر چرخ دوار  
کسی را میازار و در روز قیامت **مست**  
میازار **مست** چون رد و قبولت همه  
در پرده غیب است **مست** زنها کسی را نمایی  
غیب که غیب است **لطیفه** زهد ای سالک  
اگر بعیب خود یا رنی بخدا که ما رنی و اگر نه



حاصل یقین دان که در جانی و اگر نه لای  
مقبول الهی و اگر کسی سیاهی که سیاهی  
و اگر نکردی ساعتی از حق ناسی الحق که زبده  
ناسی **لطیف** جانان از حرام بیرون حرام  
و میانش درشت درست و عام مام  
**بیت** در مشرب عشق اگر درستی با خلق  
خدا مکن درشتی و از ناسی بجای تحریر  
نشو و از ناسی مباحی نشو و همیشه باش  
در اجتناب نواهی و راه زنان مرو که  
راه زنان اند **بیت** در راه خدا کرده نیت  
آن راه زنان همین زنانشند **بیت** برای

پای

یکدم شهوت که خاک بر سر او **بیت** امیر زن  
نتوان شد ببالهای دراز **لطیف** و مزاج  
خود را از مزاج مزاج مکن و با همه مردم مرد  
کن که آدم آن دم باشد که آدمیت ورزد  
بلک اگر دیو بود و کرد و دم بآن صفت  
آدم گردد **لطیف** ای برادر هر انانی  
آنانی باشد که انس و انس نیست نماید  
ملازم اگر انسان نیت انسانیت کند  
انسان عین انسان است و کره لبان  
دوای است انسان نیت **بیت** این  
که بوی پی نهمه مردم اند منبشتری کاوغری

بی دم اند **لطیفه** ای مرد آدمی معین خلق و  
معین خلق خصوصا در شان اقارب و مهمان  
تفرقه توقیر توقیر مسان که و مهمان بر سر وقت  
عشرت یاران خود ابرسان و مفضلان  
می باشد برسان **ترتیب** نفس عبادت ار  
جه بصورت عبادت لیکن نقطه زرع  
زیادت **لطیفه** و در باره دوستان  
چنان مقرر کن در جهان **فصل** و کرامتی و در  
پیش منی و بر بی منی و پیش منی و بر بی منی  
و در وادی مروت و احسان بناید که از  
کسی رو بآبی بیک خورشید صفت بر همه کس

آبی **لطیفه** ای درویش اسرار انتر که تو  
در سرداری هر که که سر اسرکشی سرداری  
**لطیفه** تا کی زمین منی که در سرداری  
لزمین بنه که در سرداری **لطیفه** **ترتیب**  
حبذا کسی که در یک ناخوشی او خوشی  
نیابد و از خوش عوایق خوش از غم نیابد  
**لطیفه** ای طالب کرد نام پدر چه کردی  
میکوش که خود پدر کردی **فصل** و کرد نام پدر  
کسی کرد که ندارد از خوشی من مردی  
ای دوست باطن خود را با اسرار حق میدار  
آبادان و درین راه تمام عیب ذکر نیست



آبادان ملک آنچه مقرر درین میانست  
 مدار که نسبت نسبت **لطیفه** ملازمین  
 کسی کمال باید و زریه کسی کمال کانی نازید  
**فیه** و کسی کمال کن که غریز جهان نشوی  
 کس بی کمال هیچ نیز در غریزین **لطیفه** ای  
 درویش خود را در بند پنداری و مدح خود  
 فبیح پنداری **رباعی** ستایش سربازان  
 نه یار تواند نمکوش کن دوستدار تو  
 اند و بالست دادن بر بخور قند که  
 داروی تلخش بود سودمند **رباعی** ترایک  
 پیداست اگر نشنوی **رباعی** و گزشتنوی خود بپای

بانی

نشوی **لطیفه** حقد و حسد و ستیز بکن  
 و با سحر برادر این ستیز بکن **رباعی** دراکه  
 استیز نکشیم هنوز **رباعی** در گفت و شنود  
 خاص و عامیم هنوز **رباعی** شد غم تمام و ناتمامیم  
 هنوز **لطیفه** ای مرد ازاده نشو سخن بی  
 تکلف مساده که تمام شب بناید نهاد سر  
 بوسه ملک سحر باید خست نهاد  
 دل از خدا خدا باید خواست که وقت ظهور  
 نور است و زمان نور ظهور **فیه** و مکان  
 کوی تو نشیما همیشه پیدارند ترا چه شد  
 که تو نشیما همیشه در خوابی **لطیفه** ای دایه

صدا به چشم زخم میخورد

هرگز در منزل منی حاجت باشد استیجاب  
از تو کی مناجات یابد **د** کی دعای تو  
مستجاب شود **که** بگوید در دو سجده  
و نیز حسن ادا ای حسن نشین **حس** دعا  
تو که مستجاب نیست مرغ **ترا** زبان دگر و  
دل دگر زبان بکند **لطیفه** **ترجمه** ای خدایان  
قوتی که ترا حاصل مایه ان اطعمه و تبرست  
اگر مبعوض داری منیر غیب بخت بخت  
و کرده در آن حساب نایم باشی کمتر از  
بهایم باشی پس این همه لذایذ دنیا  
مردار بر ذائقه طبیعت خود مردار **بایست**

مغز

شنیده ام که بقصاب کوفندی گفت  
در آن زمان که کلوش بر تیغ می برید نزار  
هر حسن و خاری که خورد ام این دیدم  
کسی که پهلوی جرم خور و چه خواهد دید **لطیفه**  
ای ریاض یابد دلاوری بر سر ریاضت  
و دلاوری و زانفس خود نمی رانی شیطانی  
نمیرانی باریاضت تو ریاضت بر نمی دارد  
در سیر سلوک ترا مقامات عالیه  
بر نمی دارد بلکه تا آن دو دشمن رانزی  
نه مردی نرنی و اگر معدوم کنی با نیش  
لا آن هر دو را در میدان الا الله مقفد



باشم خبر پس در مملکت بطون وقتی  
میکنی کارهایی که همیشه آن دو دشمن از کار  
**میست** تا تو از نفس خود برون باشی  
عارف کرد که چون باشی **لطیفه**  
ای برادر یعنی دامن که در هر که نفس  
شیطان همیشه دارد بر دوداری **میست**  
اودانه عذاب حرس و نبرد **لطیفه**  
ای سرشند کار مردم نمیشود بی زاری  
لغیر از خود پنداری **میست** از خود بر  
ز غیر بریدن چه فایده **میست** جانزایاره  
ساز جانم دریدن چه فایده **نزهه**

دردا دردا هزار درد که عسر غریز  
کدراندی با مروز و فردا یک لحظه  
نیاید و در معامله فردا و تا چند افرا  
نجا طرد دل خود بخوارش کرد و خود  
بگذار و سویی حق فردا **میست** تو بیک  
اصدا کمال نیست و بس **میست** رود  
کم شو وصال نیست و بس **میست** ای ملک  
خود را تلوث بدنی قرار داد آن برینه  
است و سبب تریه حقانیت بی ریا  
حقانیت است **میست** چاک خاتم  
زدن این دلق ریا می بینم **میست** روح را

صحبت تا جنس غذاست ایلم ملک  
خود را در دستم تجرید و تفردت آن  
که مانند از خود و تعلقات نام و نشان  
**بست** تعلق حجابست و بی حاصلی  
چو پیوند ما بکس و اسلحه **لطیفه** ای  
طالب بحر مطلب رضای حق مطلب  
و بگذارد این همه انواع عجب و عجب **لطیفه**  
**شعر** ای عمر از همیشه گرفت رقید آرام  
باید که خود را کاه کاهی بریافت آرام  
و ما بطن را با تجلیه خواطر تخلیه نمایم  
و از صحبت جماعه ما کران بگیریم ما کران

لای

نشتین ساعتی کایجاد هر موجود میکردند  
صلاحی در صلاحی ما اگر می بود می کردند  
**لطیفه** خدای خستیز جان برابر برابر  
اوج فکر است از خفیه فطرت بستی  
که چون صغیر هستی دل باری بستی  
از کلفت تکالیف رستی و چون  
بجوانی هستی اگر چه از جستی توانستی  
از حوالی مستی ندانستی و در پیری جستی  
اگر چه دانستی از پس سستی کاری توانستی  
پس معبود خود را کی خستی و با خالق خود  
که ام ساعت پستی ملک محقق شد ترا



که وقت رفتن توی دستی **بابی** روزم  
بغم جبین فرسوده گذشت **نبت** در  
هوس بوده نابوده گذشت **عمری** که ازو  
دم جانی ارزو **القصة** بیکر مائی پیوده  
گذشت **لطیفه** ای زوار چیل تا چند  
طول امل و کنایان چون چیل و این همه  
رد و بدل لاوا چیل منیدانی که قریب است  
موعد و اجل و منیکذار و احقر و اجل  
و در پیش است خلل خلق الانان من  
عجل کوش کرده کوش در عمل **بابی** هر قدر  
یکی زدر در آید که منم **خود را بجایان نایه**

الح

که منم **تا** کار جهان بر و نظام گیرد **ناگاه** چیل  
زدر در آید که منم **لطیفه** شریف بس ای پریشان  
اطوار مکردان خود را دیوانه وار و ای حکام  
تخم چیل مکار و ای زوار از مکر با خلاص روار  
و منته در دل خود دار از خوف خدا ممکن  
و قارتا در اینجا بود ترا باعث وقار **و**  
مردن چو حقیقی است کی ترسم ازو **من**  
نیک تر لستم از ان می ترسم **لطیفه** ای  
ناقص فطرت جمع اشیارا نزد خود امانت  
حق کردانی از فقدان امور محبوبه چرا خود را  
مخون کردانی باید که مضمون ان لدا ماخذ

و اما اعطی فمن انت فی الیین در دل گذرانی  
**لطیف شریف** ای محترم شکفته با ختم خود میانی  
که ترابی بن بادست و شفیه این جهان نشو  
که ترابی بنیادست **لطیف شریف** ای طالب  
حق طالبی که با عشق خدا نیانداست  
وادی محبت اورا نقصانی نامست و هر که  
بانشه شراب حقیقت را یاده پرست  
طیرانش در عالم لاهوت یاده پرست طاف  
من سبب ظهور کنوز آن میدان نوش  
کردن قطره آن میدان **بت** می ضر  
وحدت کسی نوش کرد که دنیا و عقبه

دانی

فراموش کرد **لطیف شریف** ای طالب باید که  
مسلمانی باشی دانی که مسلم آئی باشی که  
بر آتش ناشی آئی باشی و حدیث ملائم  
باجیب و خبیث بکنی بلک پنج و عباد  
عباد از هم بکنی و از جود جود خود بر کسی  
منت منی که منی است و بر حرف احد  
انگشت اخدی مداری که باز از منی است  
و بر انگشت افزونه محبت حرق وجود چون  
سپند بسنداری و تجل تجل با جودی  
در دل گذرانی و تجل تجل از دست بگذری  
و آفریده را معایت معایت کردایی کرد



و علم خدا جدا از خود نداتی انگاه تو آن  
گفت که تو مسلمان **لطیفه ترنیه** آوردی  
که در جوار سلطان العارفين جود می بودی  
پرسیدند که در ظل این چنین غار فی هستی  
و چرا از دولت اسلام تهی دستی آن  
جهود در برابر جواب نمود که اگر مسلمان می این  
است که شما دارید شرم آیدم این مسلمان  
و اگر نیست که سلطان العارفين دارد  
آن نه کار نیست با سانی **لطیفه شریف**  
ای درویش درویش کسی هست که درویش  
از نفوج تفرج و از سؤق سؤق هو گشته

و هوس از هوس خود گشته باشد و حسد  
از حسد خویش دور دارد و خویش را از ابد  
انذار ابدان لغور دارد و دایم دل بریان  
و چشم کریان داشته باشد و از هر جسم  
مراحم احدی نکرده و نیران عشق در کانون  
سینه او مشتعل گردد و در آفات خلوات  
و جلوات بمراقبه آمات حق مشتعل باشد  
و توکل نماید بخالق که او را احل اوصاف  
و از نقص نقص ذات اوصاف  
**لطیفه** ای درویش در سماع تصوف همه  
کوشی در صوفی صافی بودن کوشی صوفی

آن نیست که ظاهر صوفی باشد و باطن درد  
وصافی نوشت **لطیفه** ای صوفی لایق  
تا چند بار قص و سماع موصوفی و با چنگ  
و ریاب چنگ مصروفی باید بیشتریتی  
بنوی نامعروفی **رباعی** یا از حد و شرع  
برون می نهد مننه **۱** حذر اسیر نفس و  
هوا میکنی مکن **۲** بی جمل شرع نیست خلاص  
ز جاه طبع **۳** این رشته را از دست نمان  
میکنی مکن **لطیفه** ای سالک درویش  
بخیه لیا سی است بلکه یقین دان که آن  
لیا سی است **تذکره** ای درویش کن

حسن عمل در پیش و کرمهای پس از پیش  
و همیشه بایش بادل ریش غربت کیش  
و مباحش عقرب نشین و پیرایه ناسیه  
از خویش و از هر خویش خویش تا بوی  
رسد ترا ز فقرت کم و پیش **رباعی**  
درویش کسی بود که نامش نبود **۱** در هر دو  
جهان مراد و کامش نبود **۲** در آتش فقر  
گر بسوزد صد بار **۳** از کس طمع بخت و خاش  
نبود **لطیفه** ای درویش فردا درو  
خواهی کرد امروز چیزی را که گشتی پس  
جد کن در حسانت که لیا حل رسد ترا



کشتی که محال است بغیر از قبولیت آن  
در یافتن خلاصی از دریا رفتن در یافتن  
**لطیف** ای مرد دانا حق را در حق خود  
نوازنده میدان و دل مرده را یا ساز  
نوازنده مدان و از پیش خود هر ساز  
و نوازنده بران **لطیف** ای مغرور قواء  
بر نای از جمل چرا بر نایی و نا چند کنی  
عمل برایی باید که فسخ از زبان برآید  
و یا صلاح کنی بر آید که هر کرا افش  
مختصر برین است ماوای او حیت الماوی  
و خلد برین است **لطیف** ای زبده زنده

دلا ان کوش کن کلام محب زبایان کما ندین  
ندان کفتم ترا ذکر تو دان **لطیف** ای در حق  
از کار جلیس ذکر خفی و جلی است جلی  
در بدایت حال و خفی بمرتبه کمال فاما  
در هر دو قسم مذکور ذکر محو باید در مذکور  
عارفان گفتند اندسته الذکر خیر من  
سینه الذکر **لطیف** ای عامل حسن  
عمل برایی ما زاد است که امیدواری از آن  
بهشت و ما زاد است **لطیف** ای صاحب  
انصاف بویا باف بویا نه بد که  
ابدون رخ ترنیت تصرف دنیا بک

که ناغایت ای دون در حقیقت **ترتیب**  
ای عابد ذنب و مکر مدار بدستار  
اخلاص عمل بدست آرای طالب **لطف**  
بارها بکنایت کفتم که اوراق فلسفی  
بارها کن و از فیلسوفی بارها کن  
**لطیفه** ترتیب ای متوفی فی جنان دانی  
که لازم است بر من سواک بیاک این  
عام دانی بر خود و بر من سواک **لطیفه**  
آمی زاهد من ز نماز ما که کدام کنش  
با حضور قلبی است دایم دایم که تمام  
از کمال قلبی است **در این** فتن است

و فجر ورود هر روزه ما: وی پر زحام کاه  
کوزه ما: میگرد روزگار و منجند عمر  
بر توبه و بر نماز و بر روزه ما **لطیفه** ترتیب  
ای صادق طالب نماز صبح صادق  
بوقت کاذب و نماز پیشین بوقت  
پیشین و نماز دیگر بوقت دیگر و نماز  
شام خاطر بوم و شام و در نماز خشن  
دل مایل خشن این طور نماز ما گذاری  
باید بکنور دل گذاری **مستثنوی** زاهدان  
عمر نعمتم است: القطار حیات و میدم آ  
عمر بگذشت و ما پرستایم: نیکو کر خجسته ایم



ظهر عزم بوقت عصر رسید عصر تا نماز  
نظام کشید فجر امروزه را چه بازم زود  
به رفتن ذخیره باید کرد. تختن جواب که  
زود گیت. موج کرداب کوزما گیت  
**لطیف** غرض از نماز نیازست که آن  
بنزله حقیقت از مجازست **پت** کربا تو  
بوم مجاز من جمله نماز. و بری تو بوم  
نماز من جمله مجاز **لطیف** ای معبود این  
رکوع و سجود که بر ما میکنی ترا چه سود **پت**  
کلید در دوزخست آن نماز که در چشم  
مردم گذاری دراز **لطیف** ای مصلی جمع

اوقات خاصه در صبح و در مساجد کنی  
**لطیف** ای مقتدای در موافقت امام  
میکوش که هر که نه چنین ماموم است بدش  
در آتش دوزخ با خفا و ماموم است  
**لطیف** ای صایم پی برک کنه هر روزه  
تو فاقه ایست هر روزه تو **لطیف** **ترتیب**  
ای صلی تسبیح و مصلی از مطلبی  
خارجانند بلکه جمع فکر غیر ذکر خدا  
طالب را خارجانند **سند** **سجده**  
در دست تو خیان گوید. دل کردان مرا  
چه کردانی **لطیف** **ترتیب** ای مرید کلاه و بنجره

کرفتن عطسه زمانه شجره مراد ترا بر نمی  
آید و عقیده سلسله رسمیه بودن امید  
ترا بر نمی آید و یقین دان جمعی که عقیده اینها  
مانند زمره ناقصان و از سلوک  
درمی مانند و منزل عارفان را بردر می آید  
و گمان که برکت صحبت عارفی از  
خود درمی گذرند از آن درمی گذرند و  
ترقی میکنند هیچ حجاب را نمیکشند  
**لطیفه** **ترغیف** ای شیخ مقتدای افشا  
بسجی باید که او کبنی است نه با کسی که او  
مکار و کبنی است و خدمت کاملی توان

کرد که او را واردات از عالم بالا فقام  
باشند نه آن که او همیشه بالا فقام باشد  
و نیز اگر منزکوم نیستی بوی کلام شیخ  
عطارد در باب پیر مرشد در باب **ترغیف**  
بیرره کمریت احرام است **ترغیف** سینه او  
بحر اخضر آمدت **ترغیف** راه دور است بر  
زافت ای پسر **ترغیف** راه دور ای بیاید  
را سبر **ترغیف** که تو بی ره و فرود ای برای  
که همی کوسی و وافتی بچاه **ترغیف** کور هرگز  
کی تواند رفت رست **ترغیف** بی عصاکش  
کور را رقتن خطاست **لطیفه** **ترغیف** ای



دوست دوش فارغ باش و بدرگاه  
توابع فارغ شده ابواب ثواب را  
فارغ باش **تذکره** ای درویش روشن  
ضمیمه داریم از شهادت جوارح خوارج می باشد  
خطر و خود را از کبر متکبر مکن مگر که  
اگر فردا جواب با صواب آنها جواب  
روان گفتی از غایات حق با خاتم نبی  
و در قبر خاکه در باغ نایم باشی که گفتی  
جواب نشان در خورد بر سر خود که هست  
نازک و خورد که از آهن بزرگ باید خورد  
**تذکره** ای مجرم صد توبه توبه توبه توبه

باز

بندش که مجرم بیک نقطه مجرم شود **تذکره**  
باز از هر آنچه هستی باز **تذکره** و کاف  
رند ویت پرستی باز **تذکره** این در که ما  
در که نومیستی نیست **تذکره** صد بار اگر توبه  
شکستی باز **تذکره** **تذکره** ملازمین توبه نصوح  
کن که هنوز در باز است و مایه چنین  
سیر و سلوک چون باز است **تذکره** دل  
بر موس کنه و بر لب توبه **تذکره** زین توبه  
نادرست یارب توبه **تذکره** ای تو  
علم و حلم و سخا این سر عادت اند  
که موجب کمال سعادت اند بلکه هر که طاعت

منحرف ازین سرچند است در دایره اش  
دو رخ چون سپند است **لطیفه شریفه** ای  
نخ بر نخیر و دنیا پوشیدن موجب **و** جا  
است تقوی کریم که موجب وقار و جا  
است بیک هر کس را آن زاد است در  
هر دو جهان آزاد است **لطیفه** ای علما  
علم علم عالم عالم بعمل عالی است و کریم  
ز شیطان غالی است و ازین معنی گفته اند  
و ن العالم و ن العالم **شریفه** ای  
مدرس علم را با جسم خود کن چون قوفا  
و میان آن و بی علم بسیار فرق دان

در

**ب** علم بی جسم جمع بی نور است  
هر دو با جسم چو شمد و ز نور است  
**لطیفه شریفه** ای صاحب تحفیل زمین  
خود را از مطالعه بعید مکن و تا تو ای  
تقطیل زمین بجمع و بعید مکن **شریفه**  
ای طالب علم نجات میدانی  
که بر جهالت چه دال است یقین دان  
که در بحث شعب و جدال است **ب**  
این همه علم چشم محرم است علم  
رفتن براه حق در است حرف  
کو کاغذ سیاه کند کی دل تیره را



چو ماه کند **لطیف** ای ش کرد در حدت  
استاد سر را قدم کرده باید استاد  
و حرف سوي ادب سوي او غنیمت  
کرد اسناد و ابار از خیر الابرار من علمک  
نمی شاید بخود سر داد **شریف**  
ای شاعر شیوه کسی که همیت گفتن  
اشعار است نزد اهل فضیلت این  
شیوه اش عارست **لطیف** ای منعی  
اگر جواب مستفتی مفتی و جواب ارزنده  
صدق کشیده مفتی بر است عالی حضرتی  
و اگر بر شوهرها شکفتی و بناحق فتواش

لحی

گفتی مقوله و یل ثبتان خود ششفتی پس چه  
کن که نباشی حیل آموز باری مفتی  
**لطیف** ای قاضی و قتی نامت قاضی  
است که دلت با مظالم نامستقاضی  
پس اگر عبادت مرا ضی میباش بر  
ناحق راضی و توبه کن از آنچه کرده در  
ماضی و رعایت شریعت از دست  
مده در قضایا قاضی **رامی** ای  
دل تو در می مطیع من مان نشدی  
وز کرده زنت خود پشیمان نشدی  
قاضی و قبی و مفتی و در نشد **این**

جله شدی ولی مسلمان نشدی **شریف**  
ای متشروع هر جانبی خبری که نامشروع  
است منکر پندار از ابا بنجه نامشروع است  
آری اگر قدرت تغییر آن یا نبی زبان  
و بدست توقف و رزیدن در اینجا  
بدست وحدتی که من سنگت سلم  
و من سلم نجاست محمول بر جای است  
که نجاست لیکن ای منیم درین جا  
محکم میقامی است که رهیت مستقیم  
و ان اسکر است بدل سلیم  
**شریف** ای حضرت میر پیش از آن که

نور:

بمیری میر و متواتر قبل آن متواتر  
میدارد در ضمیر **شریف** سالها شد که در  
باقی میر گویند تو نمی میری **شریف** ای مرده  
سادات عادات السادات سادات  
السادات می نماید ای فقه احرار شیم  
الاحرار احرار الشیم می باید **شریف**  
ای برادر رضای خالق مادران است  
که جنت برضای مادران است **شریف**  
هر که از رضای پدر بدست اگر چه بد نیز  
است در بدست پس پس پس  
آنست که از حکم این مانتابی که خراین



سعادت جز این نیابی **لطیف** ای دلدار  
همراه مگو باید و همراه مگو در دل و وار و  
همسایه مگو باید همسایه مگو بستان  
مگذار و خوشیتن را از دهنول اخبار  
اجبار اخبار حدیث سید سید  
ابرار ارج الجار و لوجار برادر **خریف**  
عسزین مردم پیشان با خود  
نشان نمیشنی کن که چون کل  
بوستان است هر جا باد او داری  
از بوستان است پس ای مونس  
من **د** روزان و شبان بگرد

ای

مردی می کرد **د** مردی کردی چو کرد  
مردی کردی **د** بزرگی می فرماید **د** **عی**  
که مونس هم می دمی بستمی **د** زوجه  
مرهمی می یافتی **د** در آتش دل سوختی  
سر تا پای **د** از دیده اگر نمی یافتی  
و اگر بادانی نشینی نادانی کفیم ترا  
در کوتودانی **د** **د** باری که درو مغرقتی  
نیت مکر **د** کاری که درو منفعتی نیت  
مکن **د** ب پنج دهم  
شهر رمضان **د** **د**  
سنة اتمام **د**

کجا است بستان  
لگ کشتن کجا نشسته  
بر کف غنچه کشتن

کجا است بستان  
لگ کشتن کجا نشسته  
بر کف غنچه کشتن  
چو باد بستان

فقدت نمار غفيله  
اللهم اني اسئلك عن تاج القلوب  
التي لا يعلمها الا انت ان تفعل لي  
على محمد وال محمد و ان تفعل لي كما انا افعله  
ما انت افعله ولا تفعل علي علي  
اللهم انت تباري نعمتي والفاذر علي علي  
تسلم حاجتي اسألك بحق محمد وال محمد  
صاوتك عليه وعليهم يا فضيلاي وارحمي  
به عبدك يا ارحم الراحمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
همان منزلت افي جهان  
خراب  
كدر يك ست ايوان افراميا



سپهر دولت و دین و دنیا و قلم  
 ای مظهر و مظهر ابراهیم  
 کینه زات منور سوی لوناور  
 بطلای که تو را کند بدو تویم  
 قصه زینت دیده حال شرح تو  
 قد جنت و دیدگار زنتیم  
 غبار زکات اوسیده باوزان  
 شهاب صولت او خسته جان دیوم  
 بروزه شش رخسارهای ظلمت  
 بونیش تیار بای هر سلیم  
 کنون بچند خون خرابهای  
 کنون بچند سارای ملک  
 یزید کرد با غم و عیبه  
 زکوه شد با کرم و بوقعه  
 لعل

نقش نشان پیچیده دوی  
امید اریان با پی راه پیش  
سینه کینه کینه دوی  
چنانکه نو که نو که نو که نو  
خود خود دشت زنده  
چنانکه جادوی جادوی  
ز نخل گلش دوی زنده  
پار شیر دشت دشت  
خیال تیغ دوی دشت  
نموده با دشت دشت  
یکایک سبک دشت  
امیر بوده دوی دشت  
اگر شمشیر دشت دشت  
و اگر کینه دشت دشت  
ز دشت دشت دشت

فصل اول در بیان احوال و عیال  
 و در بیان احوال و عیال

توئی که بایدهر ملک ایستخ در  
 توئی که سیر آرزو بر تویم  
 در هر ملک از خلق تو طبع نشد  
 بر دهر ملک از خلق تو بخلد نیم  
 زمین مهر تو را در کنه تاب لال  
 هو خشم تو حاصل شود به عقم  
 همیشه آلوده از اختلاف عالم  
 کینف نطفه لطیف و لیم مندر کیم

حکمر تو تو قوت ده بهشت

بر بر تو مصلوب باد محبت ایم

فتح و غلبه و نصرت و غیره و زور  
 با خرم خداوند فرین دهند  
 مشهور شد از این و آید  
 منوخ شد از نیت او فخر و مال  
 شامان ز فراد نهادند بدوی  
 رایان قوی مال بر دنیا و مال  
 نمود بدو حکم قضا قدرت  
 این و بدو ملک و زمین و مال  
 شایسته که خرم شمش و دود آورد  
 از دود و غرغره و نان و زنجیر  
 مال

مال

چو یک موج کرمش که در آن  
 از قلع و رود و این و آن  
 چندان علم شمر بر افروخت که غرور  
 ز ایشان بخلک به چو اسعد بود  
 چندان کلمه فیض را آورد که برکت  
 ز ایشان نین این ریاض را ز کردار  
 شامان ملک تو تو چو سحر موسی  
 شایسته که با و زود و حیات  
 آموخته زاید چه شیر ز مادر  
 از عدل تو در هیچ پنهان کن  
 روزی که همکرا شد خاص و عام  
 بر خاک زمین و حاصل کند با و هوا  
 که عقاب بر ایشان شمع و از ضربت  
 که طشت فروشان شود و از دره  
 دیوار الم حشمت تو بر خیزد  
 کوه با رفیع که تو در بر کشد  
 آبی که در کوه قرار دهد که اسناد  
 وانی که در کف تو سازد و منهد  
 کرویم تو و خاطر ابدال کند  
 در علم از این است ز دمی بهشت  
 مال

اسکال

مال

مال

مال

مال

مال

مال

مال

مال

مال

مال



کرموت امر تو بصلصال رسید  
بی روح بجنبه در ساعت صلیصال  
تا معدن عبادی تو اطلال کردند  
ظاهر شد از عد تو کیست اطلال  
اند خط زخم تو چون ناله شود  
دند نظر رحم تو چون کوه شود  
تا از پس پیش اندک و پیش نیک  
تا در کوه پیش تو در و سال

طبع در او طبع علم و ادب پیداو

فتح و طغ و نصرت و غیره در اقبال

نظامم در خورشید ملک و دولت  
تغیر و لطف و شرفی روی ظفر  
اکنون شاه مظفر ایمان  
که اختیار شد است افتخار شبر  
پیر بهر عالمش اگرین بر جی  
زین لایت صافیش مالکین  
زخم دست بهر زار صد ناظر  
زخم دست بهر زار صد ناظر  
کشت و چشم بدیدار و کهور و  
نهاد که کوشش ببار و قضا و قدر

یا

کز چو بی که داشت مسعودی  
کند آن ملک بایان تمکین  
او شاکوید و شفیع دعا  
او دعا گوید و شفیع امین  
خود راوند من که دانگفت  
در شفاعت سخن چنین شیرین  
لا جویم نظر که خواهد یافت  
برساند سرم بعلیین  
تا بود خاک و آب و راهوار  
طبع کوه ز جنتش و تمکین  
چون نیال و کین بدین گاه  
صد هزاران نیال و کین  
بر خورند از تقای یکدیگر  
شاه و اولادش و جنتش

احمد دشمنان شایدا

شده دشمنان کج تر از فرزند

از بدات تو ملک کج حلیل  
دی بنام تو زنده نام حلیل  
از بنان تو طبع فضل فر  
وز بنان تو چشم جو حلیل

پیش علم تو آب زم زم شد  
 و هر با شوهرت تو جهان  
 دل تو مشرق را بحق صاف کن  
 اعتقاد تو صفا از شبهات  
 کار حکمت بریدن عوی  
 رب تو پوشیده صلاح و نهاده  
 بر دو بهما شوی بعباس  
 هر چه سازنی امها شکست  
 آسمانی بجز شمشیر و شمشیر  
 حصن امنست کشیده بر حج  
 نه تو نهی و شرط او آرام  
 بر غم تو برق تیز کلیل  
 بجز با نبل است تو بخیل  
 گفت تو خلق را بزرگ کن  
 استقامت تو خالی از تعطیل  
 شغل عفو تو خردن تاویل  
 و ز تو در دیده کثیر و قلیل  
 بدم رخسار سی بریل  
 و آنچه را نی ز من و ذرات جمیل  
 آفتابی بگردش و تحول  
 راه عدل گشت زینیل  
 امر تو امر و حکم او تعجیل  
 ۱۱۰

در گزند مهر تو کلید از حنج  
 از هر جوی که بگذرد وقت  
 تیغ چینی ز مردم در تیغ  
 خاکها چهره سرخ کرد چون  
 بوش حسابم روحی تو دل  
 کوه و ترانظرا کینند  
 نه بختی ز بهای سبک  
 باره تازی را نشینان  
 بکنج شمشیرهای بر  
 خردانده از غی که ظلم  
 کش که یارین بنده تا آزاد  
 بر کشد مهر تو نهنگ از نیل  
 اندر افشاید سپیدال لعل  
 این آن آتین غریز و نیل  
 کرد ما جاده بکند از ده نیل  
 کوشش ارواح سوی طبل میل  
 از فلک جبرئیل و میکائیل  
 نه بر تن ز محلهای نقیل  
 کوزباری آمین اکلیل  
 زنی شاخ از نمای طویل  
 شاه رخساری خست غرور و نیل  
 مانده عریان ز موره



پی عمل غل دیده بر بالین  
 باو اقبال حضرت عالیت  
 شخص او احیات نغز دوی  
 تا که از دیدن شکفتها  
 باد و غر تو باد و ام مبار  
 نیکو امانت جفت شادی لبو  
 قاری چشمنهای خاص ترا  
 بی کینه سنگ یافت در قندیل  
 کر خنجه برین فقر معیل  
 جز با و از صور اسرافیل  
 بر و دیز با نهان تهللیل  
 باد ملک تو با نظام عدیل  
 بد سکا لانت یار و یل عویل  
 نوبت سال و ماه کشته بیل

مرجع ملکه با حضرت تو

چون مجموع مرجع نقضیل

ای که خدای عالم عالم غلام تو  
 کار بست شش عهد بنام تو  
 ای شوق و غریب عالم کشته کلام تو  
 دایم بنام خویش اقبال تو

نورین

عقد کشت عقل و در اهره او کمال  
 اختر تو می دولت علی ترا مع  
 دریا سلیم عمر نماید بر دلت  
 جرج ارجه کز دست بوسد ترا  
 سخن من کنام سوز سبابت  
 یکچه هر آنکه هست بکرم تو این  
 که مشقم نه شکفت این بخت  
 پوشند چو سایه تاب تو عدیل  
 منصف در حوام زنده خانه  
 در شرط افرویش و در عهد در کار  
 لیک ز شجاعت و کجی که بود  
 عقد نیست علم فاخته او کلام تو  
 دینی تو نمی دولت باقی حطام تو  
 کو هر غم عید عبودیت تو  
 دهر چه نیست بلیسند تو کلام تو  
 اوج پیر ساقی ستون خیام تو  
 از تر و خشت دولت از خاص تو  
 لازم که کرد علت بر انتقام تو  
 حونا که هیچ کام نه در کام تو  
 انصاف تو دلیل است از حرام تو  
 صاحبقران نامه با جنت تو  
 کین و وجود کین دیدن مقام تو

میخیزد چشم فلک میان زمین  
 کشتی مهر ندارد سهم بهام تو  
 شخص موافق آسب مهر  
 شمشیر خورده ز کشتی تو  
 شاه خدایا حاجت بود تو  
 اقدیم شرق را بشناط فرام تو  
 چندین هزار تشنه امید تو  
 سیراب دل فردق الا فرام تو  
 هر چند در راه با سایش تو  
 حاصل کند عمارت جهانی نظام تو  
 آفرین بوی منزلت تو  
 زیرا که منزلت تو پادشاه تو  
 تاجی ملک دورید بر تو  
 دورش سادگی الی هم تو  
 خاقان و کین جرح تو باد و کین تو  
 قیصر میر تو باد و سلام تو

چون سایه های بیاگون دجست

بر خاستن خورشید بر عالم تو

روی باز ملک دجست تسلیم

بخت حق بود مظهر ابراهیم

بختی را

شهر یاری که طول و عرض فلک  
 همش را نیامدست جسیم  
 کو به خرم او بسایه یک  
 بجا خرم او بیره سلیم  
 دولتش را فرجهای قوی  
 نصرتش را جادهای عظیم  
 نه بجلاندش سوال داشت  
 نه بعلماندش جواب جسیم  
 پیش سلطانیش فلک عاجز  
 بر معر و فیش نامه نعیم  
 مهر او منهل شراب ظهور  
 کین او مفره عذاب الیم  
 مفلسان را با شش فقرتم  
 ظالمان را بعدش اندر جیم  
 کار جویش مظاہر است  
 ترانه زین نه هوای عظیم  
 در رخیش مراحت بند  
 چون بیکر اسد شود بد و  
 در شکارش کج شیر بسته است  
 خاک رخ در کشته ز کج دیم  
 و خطایش کج رفت نیست  
 در پاسخ زند عظام جیم



چرخ آلود و بگوشتها نشاند  
هر کز یافت ضیعی نور عظیم  
رای او عطف کبار آورد  
هر کجا دید شکل در سیم  
کست امروز در جهان آید  
از ملک جهان حدیث قدیم  
حد و لشکرش که داشت  
بحقیقت کز خدای عظیم  
جنبش حکم کرده اند سال  
خرو شرق اذاب کریم  
زود بین ز عوس بویک او  
عصا بشکر خلق عظیم  
روی نامون نعل ابد هم دور  
پیشیز چو پست پای عظیم  
نیزه در چپ نیزه در سپاه  
از دما گشته چون عیسی عظیم  
کوشش از فراز پیل زده  
نه چو طبل عدوش ز عظیم  
شاه خرم نشسته باده بست  
کرده مضبوط ملک مفت عظیم  
شتر خوانده شرمای فتوح  
یا نشسته چو جاده ز عظیم

من رفیقا با کشت کیم  
دیدم قبال شاه صرف عظیم  
تا زمین است اصل فرغ  
تا هویت پروبال عظیم  
مجلس و عرشه رایار  
در طرب و در دشت مقیم

ولت اورقین خست

انصرت اورمیین و بخت ندیم  
قبول یافت بهر بخت خوش  
ازین چهار مصدر که خشیچند  
قوی تبهین و مصدر عشق  
هر که میزد مشک وین که چند  
چو بار کید از نشان مقدس  
چرا از ایدت و چرا سار دلم  
اکو موت است و مگر کشتن آ  
همان کند که شهاب با کند  
بدیده و رخ خورشید و روشن  
چو حال قوت و بصر پارسا  
بطول گویند آمد که کشتن آ

三

بخشهای انوعده ای چنین  
کشید طبع از جام و ساقش



ای نام تو بخشنده و بخشنده راح  
 آیات سالت را انفس تو راح  
 بر نامه دیوان به فضل تو خوان  
 در کشی دریا سخی را تو راح  
 انعام تو بر خسته دل سایل هم  
 احسان تو بر فضل در روزی راح  
 چون جرم تو در گزینا سیرت سیاح  
 و زنا نکنند ایشان اقبال بر آ  
 مهتاب یار و در کفاح و در کف  
 تا خلق تو اندر نه بدی راح  
 و جبهه نویسن مساحت سینه  
 هر چند که باو هم سجده راح  
 تو نفس چکنی که دانه نو فیتی  
 بطوح بام ارد صیاد علو راح  
 ناخوسته از کج غوغا تو چنان  
 با خواسته خیزند همه زایر راح  
 تا آینه رخ تو باز اگر مشت  
 از اندام دست به وصل طراح  
 که لطف تو آینه زده موزینار  
 موز تر از نسیم تو بر موج ایضاح  
 در حق

در خشم تو افروز مصباح شام  
 پروانه مصباح همکار مصباح  
 یارب در خشت جان بر تو یاز  
 آن ابلق خوشه کوشده الکاح  
 بهمان آسب خوشتر که ز آب  
 آسان کند فیض جو شطرنج طراح  
 کرد آب کند حلقه ناورد خوی  
 پس یک دانه کام چو عساح  
 کو بی نش نیست بن در خط  
 کرد آتش به علت و صیت راح  
 آتی که سیرت بتائید الهی  
 امر تو نه تو با فساد و بطلح  
 از فضل تو کو کند ایمان بد شکست  
 زین ویرانیل سوزنده قداح  
 تاروی کجایند رایت اسلام  
 ناپشت لبها بس کند نسبت سیاح  
 اندر عمل خیرت باد کوشا  
 اندر مل خلق دلش با امر راح  
 دست تو طبع تو شب زور و سال  
 باو سینه کجای زده و با قدح راح

با مال خود خواجگین باشد  
 و ز جو مال خواجگین باشد  
 آسان از برق سید بس  
 بخشنده خدای چنین باشد  
 پیش دل غنی و کف دست  
 دریا خیره ارضین باشد  
 عطر نخلیمش کرد آمد  
 در ناف آهوی کوچین باشد  
 بر شاخ نظم و شر طبعش  
 سر حلال و درین باشد  
 نقش نقین کانش چنان مند  
 کوی کانش عین نقین باشد  
 عام کند خرابین رایش  
 بگو کردای چه زین باشد  
 کاند جیا خاک خطاب او  
 چون نفع صواب زمین باشد  
 بخش خراج خاتم جم دارد  
 دنیا و دیش بر یکین باشد  
 منیا میل مرکب و منیا  
 در حق او زین طین باشد  
 کز بی منتش کخه لغیر  
 بر آسمانش زین باشد

کوه با نعل او با نین آمد  
 آری صدش جفت این باشد  
 هم یک او برای هشت اعشد  
 کر شیر مال و کور سرین باشد  
 تا با زمان ثبات نین بی  
 تا در مکان قرار یکین باشد

بردی سوار باد ابو نصران

کوزین پاک ناصرین باشد

ای هر فراز تاج و والاکاه  
 ملک اتمینت کیند باشد  
 شاه مسعود کز قران مسعود  
 نظرش قدرش در دجابه  
 آنکه پی مرع و فلک ننهاد  
 تیغهای کلام در افواه  
 آنکه پی نام او زمانه بخود  
 محبت و حق ملک سیر کواه  
 بو ستانیت عدل او خرم  
 قهرمانیت باس او برناه  
 زود و غم او فراز و نشیب  
 تیز بین خرم او سپید و سیاه



حکم او قاضی زمان و زمین  
 فقیه بختیش ز کرم  
 آفتاب کفایتش بطلوع  
 آتش اندر زندب جلا  
 کورایش مجرای زمین  
 چاره یابید بحر را بشنا  
 روز بارش در بر فلک  
 خاک رو بندیش از کجیا  
 تازه گشت از جلوس مغرور  
 شرط پادشاه در رسم و فراد  
 خیره ماند از قیام غالب او  
 حمله شیه و حیل و روبا  
 کوه بسود زخم تیرش گفت  
 صاعقه است این نیزه و غوغا  
 نه دراز و دراز یارش او  
 اهل خصم را کند کوتاه  
 یارب آن سمنان که ز جبه  
 داعی غنچه اندر و جبه  
 همه دعوی پرست و فرست  
 همه معنی که از دست خواجه

همه عرق زخم سپیده پیا  
 همه غمده و فاکند بر راه  
 خسر و اندر مقام سپهری  
 سوده و جوی هوا سپهر  
 باره زیران جو پیکان چرخ  
 چتر بالای سر جو غم  
 خامه کشش بل بنی و خورج  
 اندر افتاده باد و آبگاه  
 و ده افتاده پیش او طایغ  
 یکیک اندر ایشان تو کجیا  
 ملکا خرد و اکیا شنا  
 دولت افزائی کام حاسد کا  
 تا جگر تابد آفتاب فلک  
 بر سر ماتوباشش ظل الله  
 کار تو غوغا داد و یار تو حق  
 عیش تو تاج باد و فرس  
 شاه را روی بخشید  
 جشن آن بر و همایون باد  
 هر نفس صغ و دش افزه  
 هر زمان خرم و نرغس باد

اختیارش چو نام او مسعود  
 افش حش بقه معون باد  
 روز اسلام نور مگوایت  
 بر کمره ازو شمعون باد  
 شعله آتش جهادش را  
 خانه حیدرای کانون باد  
 وارث او که جنت کجاست  
 بسته فرآید و ن باد  
 چرخ اگر جز برای او گردد  
 الفاستوای او نون باد  
 در جهان جز بکام او باشد  
 نوش در کامش آب فیض باد  
 ز که نامش بر ورق کند  
 از عیار قبول بیرون باد  
 کج کائناتش سراید  
 خاک خورده چو کج قارون باد  
 از دمای زمانه را اعرش  
 دم اضواء خط امون باد  
 طلب بار و قالبش  
 جوش و انوش و نفس و انون باد  
 نقشه بر جواب من و قصه است  
 چنین سال و ماه مضون باد

از

از در حق جو داد و دست  
 این نیت و حیه انون باد  
 تا بر وید من خاک التون  
 روی خمش ربک التون باد  
 کاود و شای عمر بخش  
 بره خوان شیر کردن باد  
 جشن ایام عید و عزم  
 هفت شهر یار میمون باد

عوب را آسمانی حق لکست  
 عجم را آذنی سایه دار است  
 ملک مسعود ابراهیم مسعود  
 که صاحب غلام این روزگار است  
 همایون خسروی عدل و انصاف  
 بشاخ عمارت و برکت و بار است  
 نظرهای عیش و طراوت  
 بهرهای عظیمش با عوار است  
 برای شمش معراج بیای  
 عقاب شمش و لبت شکار است  
 بر جودش خراج بصره ناقص  
 بر قدرش غریز مصر خوار است



نه چو داد و نداد غم  
ز موج پاس او اسان گذار  
پس از وی سپهری عکس  
جهان از وی جهانی مستعار  
ز دانش جان بران گشت  
ز دانش بران کجاست  
همش در عقد ملک است  
همش در مجلس عورت کار  
چنان پس منش غالب آمد  
که کعبه امن و فصل بهار  
چنان که همه منش کار می  
که کعبه سهم دور و ز شمار  
همه احکام کلیدش آفریده  
همه از کان خرد وین سوار  
نویسدش کوه دریا و سماری  
حاصلش این دنیا را حصار  
یکی با بحر و بران و دل  
یکی با عد و برن و ذوالفقار  
یکی خالی که هر مرد و پادشاه  
یکی آبی که بر آتش سوار  
ازان بر پشت می پرشند  
وزین دیده کیوان برار  
است

ازین

ازان بر علم و پلار ان  
وزین مغرب و جباران حمار  
خرد و خردی هم چنانست  
به و هر کونه جرمی جانبار  
شهر از دور که منصف است  
که شیطانی گشت دشمن کار  
کان رستم و ستان بختی  
کم از شوکت نرم شهر بار  
قصه از بازه چرخش مجید  
باز دانش کشیدن سخن کار  
بشکل میل کندیش کند کن  
نعم چون میل کندیش از آ  
زمین امیکش سکه کند  
هوار فامتش قد حصار  
بن چن کرد و کوهی در سلاسل  
بخت چن کرد و باد می غبار  
نمک آن ز دانش باد چرخ  
کر از نیک دانش همه خوار  
چکار و چو باز در حله از وی  
بدرز و کچا و سانهار  
بخت فتنه کا در خلعت  
هم زین می و پنی در مهار  
است

پیاری وی از آتشان  
 حکایت کن از ایشان  
 که بود دست از میان تو باد  
 که بزرگاه سلطان کا بهار  
 فلک میدان قصرش در مشون  
 همه کتیش کف در کنار است  
 چه میدان موج فیض آب  
 چه میدان عین بند و گیر و دار است  
 تو کف عرصه شطرنج دینیت  
 که در عرصه و رویه کارزار است  
 همه تا بخار دین و اسلام  
 ز جاده منزلت با و دو نوار است  
 ملک اندر تازی باخسرو  
 که در ملک و در انوار است

خسرو بخت پاسبان تو باد  
 قاهر روم تهران تو باد  
 مشرقی مور بنام تو گشت  
 بشری جانور بحیان تو باد  
 صبر کوی تیزی بهرام  
 از کاب و عنان تو باد

مغ

نبرد ل و خطبه انصاف  
 در زمین تو و زمان تو باد  
 شجر دولت موافق را  
 نشو و صحن بوستان تو باد  
 جگر نشسته مخالف را  
 آب از چشمه سنان تو باد  
 روش سرعان بهمن غیب  
 همه برشته ره کان تو باد  
 لاف پر تاپان شهاب  
 همه از قصبه کان تو باد  
 هر چه در ملک و ز کار آید  
 بذل آن سپه بان تو باد  
 هر چه بر عقل مشتمل گردد  
 کشف آن سحر بیان تو باد  
 لب و یا بوج خیزند  
 حاکی در ادوی جان تو باد  
 جرم و چون طالع بد بود  
 نعل کیران قرض خوان تو باد  
 که قصه آسمان بهر سایه  
 اوج قدر تو آسمان تو باد  
 که قفا جهان نبخشاید  
 عرصه ملک تو جهان تو باد



تا که محبت میان طلبه  
که ملک بر میان تو باد  
شکوته گفت ایزد قسم  
که تو روزی آن تو باد  
فتح قنوج و صید شاه آورد  
اصلستان و استان تو باد

مهر که پیش فاضل شاه عجم  
اندرا آمد به حاجت عالم  
چتر میمون ماه سپک را  
سایه کس در بر نی آدم  
پای او بر ملک مبارک باد  
پیشوای ملک و فرام  
آنکه بر سالش دریا  
جز به بکسر بر نیاید  
و آنکه از رنگ خاتم نبی  
نام او نقش کرد بر خاتم  
همتش را بچند کج روح  
دوست کامل و لایست  
دشمنش را بطبع سازد چرخ  
از ملک شیوه از نجوم خدم

بی

پیش او هر که زلف کند  
عزم او شکر بر تو عظیم  
کرد او هر که با فرو آید  
عزم او باره کند عظیم  
نور گیر و ز حرمت محبتش  
ببین چندان و چو صحن  
خشت دارد حواریت تو  
خون بدخواه را چو بقم  
کرگشت با عدل او بر اندر  
نزد راه کاروان عظم  
در جهد بای او بشیر فلک  
اگر اندر رود بشیر علم  
درم از نهان فراز آید  
تا بد خوش منش طلب  
هر نفس جز نفس مغیبه  
جو او ذل مال و عجم  
آز بر عرض خوان هست  
بر فکرت خویشین شکم  
ملک بر عرض ملک بر واد  
وقف کردت خویشین  
تا از اصل است باز نام  
تا بلوحت باز گشت قلم

دوشش خویش یاد و گشت  
نقشش مشن و جاسد کم  
عقل و هوشش همه بناج و به  
چشمش کوشش همه بزی و به

احضاد و نام او مسعود

مجلس و چون او غم

کاه مسعود تا جدار ملک  
تاج ماهیت کاه با ملک  
فلک آوردین بر اثر خلد  
به عین داده بسیار ملک  
را نده ملک شمار کیر قصه  
عدا عدل در شمار ملک  
کرده رای قطار و در قدر  
بخت بخت در قطار ملک  
نوسد عقل کرد و اسب کند  
در ملک همه به غبار ملک  
هم چه شاهین آسمان سجد  
خوار سجد مکر عیار ملک  
بو کف آدی و دیو و پری  
غریب دست و شمار ملک

بانی

دین و دنیا پیا فرمود  
آفریننده در کنار ملک  
آفتاب جل خیار و سوا  
شرق و غرض حق گذار ملک  
زحل از قوس بر بند انداخت  
فرغ نفسش و غبار ملک  
آب در درو که آتش افروز  
جوهر تیغ آینه ملک  
یا و گیرد چو خاک هم پاید  
جرم بیکان بجز ملک  
ماه چون سنگ نیست کجاست  
در کشد و در کارزار ملک  
تا دین در نور او سب  
سایه کز کاوس ملک  
و یک آن که کب غول بود  
که قران کرد با و قار ملک  
نیز یا تاخت عالمی بود  
خون کوه فکر گذار ملک  
کشوری سوختن لشکری آرد  
زرم پر شد و شمر ملک  
کرد افغان غلبه و جرم  
پره زد و موکب سوار ملک



جز شکاری و نشت زدن  
 یکتن از پیکر شکار ملک  
 گردان که پاینده باشد  
 کاند و فتح بود یار ملک  
 نشو اند صدامی کوه ترا  
 جز نه کرد فر کار ملک  
 تن بفرمان منتر کان بدو  
 اندرین عهد و القار ملک  
 بچین رسم تا جهان باشد  
 مقتدا بود روزگار ملک  
 بدو رکنه سال و مظهر  
 شایسته ادب خیار ملک  
 دست بر گرفته دانی ظلم  
 از ده نمید و کردار ملک  
 در و در خلافت رسید و نمود  
 بیارگاه هایلون حضرت علی  
 بیارکاهی فرخنده متشنجید  
 نرطل برده او و دوشاری  
 بیارکاهی که خوش طاعتش  
 زلفط صاحبش کوشش و کار

بتر ماه بهاری که حضرت  
 کشتاده چهره از کار نامه  
 کل نشا و سرور یک بخت  
 هنوز عهدی تا کفری می  
 یکی بر می نشا بخت و در  
 کردی که بر آری بخت و در  
 زاده رهنوع که می نشا  
 میان دو کدی نهالی از  
 بشکل و نهایت چه میسر  
 اگر نیار دبا و بقیه کردی  
 خود بیال و بر دین قربان  
 جیای خجرات باشد و سخی  
 نهضت طوطی که در دایره  
 که قصه خمر و کیمت و سخن  
 بزرگوار شهر که شهر غنیمت  
 از آنکه عالم صغری و خشک و  
 خدای است از غریزه دنیا کرد  
 نظام است محمدیان ملک  
 بهر مولد میون خسرو دینی  
 این عهد نام بین دین

ستوده سیرت شایسته روزگار  
 مدینه پناه عالم ز سیر کسری  
 حرم عدلی نادیده درویش  
 نهاد از رخ زده بندج کس  
 بزم تیراز بزم نازده جنگ  
 بخت از دم از یک ده صفت  
 کشته ده ایت مضروب در قنوج  
 گشته سیرت شایسته از دل مای  
 مدار هیچ یک که تحول قوت  
 بشود غریبه نیا بندفته رانا  
 بانی شریک تا ز ازمین عهد  
 بدو پیش فرود آید از فلک  
 هیئت ثانیه کبک پاشایی  
 هزاره بنود بنده اول مرلی  
 سپهر کرب و بلا و مهر مرکب او  
 ساروشی بشارت کین مر  
 بر این اوج مشرعی و جل  
 سرایت کو فرق فرقه و شوی  
 زار جانشین جمال اسیر  
 ز کالین عین الکمال را دعوی  
 بدین عیار سپرده سوال اول  
 بخت ملکیت زلف جود و

این بهار طرب نبال سرور  
 که بفرمان شاه شد معمور  
 روضه عشرت و بیضیه لعل  
 موقوف ارشاد و موسوم  
 آب و آب ز غرم و کوثر  
 خاک خاک غنیمت و کافور  
 شکل او ناپسوده دست صبا  
 شده ناسپه پای دوبر  
 صفت او بگوشت دل نزدیک  
 صورت او خیمه حادثه دور  
 شده بر مدح و حسن موع  
 کشته در عشق عاشق معذور  
 کونی از مایه فراخ فلک  
 قبه رست بر زمین از نور  
 بقا سودا بهشت عنان  
 به بقایافت از زل مشور  
 کاحر این باد و کامکار درو  
 خرو و عصر در سنین و شهرور  
 پشت محمودیان ملک مسعود  
 روی زار از دست منصور  
 آنکه جویشی او قصیر  
 آنکه دارد هوای او منصور



اگر در قیاس و در نصرت حق  
نکود و عفتش بجز در مقصود  
اگر در عدل و در سبقت شود  
آب مسموم در دم ز غمور  
و اگر در ملک او جدا ماند  
چنگ شاهین ز دامن صفور  
تا ز لود و نشت طهره و بند  
ناله چنگ و نغمه طنبور  
شاه را در چنین مناسم  
شده خرم ز شیشه ایگون  
راوی بنده خوانده در مجلس

خدمت فتح و در نیشاپور  
ای ملک اجمال تو نوزده کار با  
ز سوده خیر پایه قدر تو گمان  
مسود و خج و شایخ تو مسود بر  
هم کف را و جو و تراش و نشان  
هم کف را و تراش و نشان  
چند زانکه عهد تو آورده کف  
حسب پیر و نو پرورده در

فان

ناج نشسته خرم تو را خندان  
ناظر نشاند خرم تو را عین  
را با بس تو نیافتد یکساج تا جور  
در حق تو نیافتد کیشهر شیار  
سلطان و کسری شاه دین  
برستم نوروی خوشید حق کین  
کینه دل تو چو هر ساعت ایند  
کرون تو کوبد هر خطه انداز  
استغنی خیال و بیوی در  
چون هست تو پندن در دهان  
دندان چنگ ز دود و کرم  
انصبت تو دایم در پرده شکار  
شوق امید خواند رای تراقصا  
خج شهاب کید ستم ترا قدر  
خشن و خشن فلک است در بند  
ایرون یکساند سیرین ز خاک  
کوشی فیت خواهد باز نشین  
پیش خیال خورشید که حلقه قاش  
لک زده کزارد در دیده سوار

مصداق چون ز مهر جانی  
 دامن و کوسه فلک بدایه  
 شاهانه لیکان کسوف کز این  
 بگویند و بفرزدان بگویم  
 قیصر را و بانی سنج خطمه  
 معبود مشرکان را بجان کشان  
 که مال و جان شمت برکت کن  
 تار آهین صنع را بیک چنگ  
 شمشیر لغو نهی باد شمشان  
 بهر طاعت اندر روز تری  
 خوشتر بهجت اندر سال تو بار

ایون

آفرین بر شاه و جیش شاه باد  
 دست نیل از کج او کونایه  
 رای کرد و قن را و رانجش  
 آفتابش تا کرد و بیل کوش  
 خورشید در بلاد اهل ترک  
 ظل عدلش بر سر خلق خدا  
 کمر ستاره بر براق همتش  
 در زمانه بی صلاح لشکرش  
 در فتنه شیق و غلبه فرم  
 نیک بدر از و بیکاه خیره  
 مشرکان با غم او همتانست  
 جیش ملک آرای او هر ماه باد  
 دست نیل از کج او کونایه  
 اوچ کرد و صدر او را کاه باد  
 و آسمانش قهر خگر باد  
 ره گذارید و نچسبیر باد  
 پایدارید و نچیل جاپاد  
 اوچ خواهد او را کاه باد  
 حکمت حمید شیر او را باد  
 سال مد منی کارا کاه باد  
 نوبت پادشاه او را باد  
 عرض او با مشری هم جاپاد



مصفا شد چون نه بر جاشی  
 ز خورشید که ترا آید از رخ افکار  
 مایه دگر که مست در فلک بر آید  
 قدس و مغر که در چون قدر و آید  
 شامه لیکه که انوشیروان  
 اندر تخت فاحش در غایت  
 بگویند در روزان بزم  
 چون بگویند قطار او بی  
 قنوج را و بار مسی خطره  
 این که نشسته اند از دانه  
 معبود مشرکان از انجانشان  
 بر پای پل بختاری بخت  
 که مال و خون جنت بخت کن  
 تار پهن صنع را بیدار جنگ  
 بر ساه چار قوی بخت چار  
 شمشیر لغو نهی با دشمنان  
 باران عدل و فضل بر دشمنان  
 بهر لطافت اندر روز و روزی  
 خوشتر بخت اندر سال تو زیار

ایون

آفرین بر شاه و جیش شاه باد  
 جیش ملک آری او هر ماه باد  
 دست نبل از کج او کوتاه باد  
 دست نبل خیش او کوتاه باد  
 رای که در دوش او را بختش  
 کوچ و نصد را در آگاه باد  
 آفتابش خاک و دین بختش  
 و آفتابش قهر بختش باد  
 خورشیدش در باد ابل شک  
 ره که از دیدن حسیر باد  
 غل مدشن سر خلق خدا  
 پدید آید و نخل چاه باد  
 کمر ستاره بر ابراق تمش  
 اوج خواهد اوج او را گاه باد  
 در زمانه بی صلاح تمش  
 جیک می شیر او را باد  
 در فضا شایق و غلبه نوم  
 سال در منی کارگاه باد  
 نیک بدر از نگاه خیرش  
 بخت پادشاه و باد او باد  
 مشر باغ نوم او همان گشت  
 عرض او با مشر می هم چاه باد

در جهان فتح او ایام عصر  
 روز جنگ از پیش فرجیک  
 دم زده گردد و ندیدی آن  
 چون غم یوان کسی در حضر  
 چو نبات العرش صغری  
 آنکه از فرمان در کون  
 و آغوش مانند راه گشت  
 تا بود با نفس لاله جنت  
 غم زدم و بزم حشمت  
 آفرین بر خرد و بر غنم و  
 آفرین بر شاه و جنت باد

نظام

نظام ملک و لایزال تاج و کلاه  
 بلا هوارد در میان ملک  
 قضا بروی هر وقت پیش او  
 هر اعراف برش هر کس بدست  
 کشتا چشم بدیدار و نه نور  
 یافت حشمت او پیش کوه  
 کسوت کشته بجان رستگار  
 ز شرم جامش عیوق بر نیاید  
 کنا کار بر پیر و از نظام  
 شامی که بدان فریادی نکرد  
 دلی که آینه خورشید است کرد

سر خاند محمود شاه زاده شاه  
 بزینت که بر آید چار و ده ماه  
 قدم بدیده هر وقت پیش او  
 ز خاک گل بر آن هر دمید کلاه  
 نهاده کوش بختار او سپرد  
 بدیدار و شیر خج شد و ده  
 کسوت بدیدار بر بختار  
 ز شرم جامش عیوق بر نیاید  
 کنا کار بر پیر و از نظام  
 شامی که بدان فریادی نکرد  
 دلی که آینه خورشید است کرد



که خواهد که هفتش سخن گوید      در از کردوش اندیشه و سخن  
 میگوید و میرش لقا لقا      از آن نیز همی مخرج که کلاه  
 بدید که ز کمان سنگ با نقش      چو سنگ شست سر اند کف کلاه  
 نه جسته یار دهم از زمانه یی      سوز یار دهم از زمانه یی  
 نهیب عیال و دید هر که حیان      نشانه موت و کرد و خراج  
 مظهر احکام خسر و اخذ      هم نباید بر این دو گیت  
 بدین صفت که رسیدی سیده بود      خبر عیان شد و لغز و در بر سنج  
 خدی چشم بد از غرض تو کرد ناو      که حد و است و دین و خرمند  
 همیشه تا بهم زند با سحر شرا      همواره بکار بند بر سید و شاه  
 نهال ملک نشان و طاعت      رضا از دجوی بقای سلطان

با بان کشید با صبا      معتدل گشت باز طبع هوا  
 خاک دما شد است بر صورت      جانور گشته صورت دنیا  
 شایخ چون کم میگوید پیش      بر شد کردن می عدا  
 سبز اند حیات نم شب      سر زبانی کشیده بر بالا  
 ابر پی شرط مهر عقد نکاح      گشت حامل بلبل و از دوا  
 اینک از شرم آن می فکند      لولو نار سیده بر صفا  
 چشمها بر کشت و غنچه گر      تا به بند حال خسر و  
 پنجه بر کشت و سر و سهری      تا کند بر کمال شاد عا  
 میر محمد و هیئت و دین      آن ملک سیرت و ملک ما  
 آنکه اندازد نظر کرده است      سوی عدلش قضا بین رضا  
 آنکه اندازد زل کمر بستت      بر فلک پیش طالعش حوزا

پیشتر هرگز از آتش همتش عالمی است از علیا  
هر کجا پاس است نیست خط هر کجا خون است نیست جا  
سهم در عدو برق را بنمود گفت ازین اصل کشیدیم  
نخستند بار حلم او کوین چون کشد طبع او همی تنها  
ای منابع ترا سپاه زین وی موافق ترا خجوم سما  
کز مهر تو دام سازد دل اندر آید بدام او غنقا  
کز جود تو مایه گیر در و ج ذات او صورتش شود پیدا  
تا برادر هزار لب هی در شیار و ز کسبند خضا  
نه از روز نای و لست تو باز پوسته باد با غنقا  
و پیشتر مانده دست بکش  
چرخ پیشتر نموده نیست تا

بازمانده

بازمانده ملک و کار بازمانده بخت بدو کشید  
و با بی ظلمت و یار کشید در دستش است او استوار  
پیدا بود فتنه کنون کشید است برست بود هر کون هو  
باطل هر غرور و سوار بی دانه آری پادشاه چرخ حق سوار  
زان پس این یار بیدام و از الفار بود در الفار  
یاران حیرت ملک بر غبار کشید کایدون ملک و بی غبار  
نه ماه چرخ را هر تا جبهه کار تا بر سرش سیامت سحر فگار  
آن شد که هر که خواهم کرد و چه انصاف و الطبع جهان بسیار  
شاهی سیف لفظ بگاه خطا صمصام بر شد و ذوالفقار  
اورانده که سحره و قوس کشا کش حفظ برین زمان پادار  
کس بود ملک و جمال از ملک او را جمال و سیف با ملک پادار



نقاش و هم صورت بر لوحا  
 از لطف صورتش بهر پرکار شد  
 اول که شاخ گل بود آید و هم  
 بی غبارین بخت گل کامکار شد  
 چون بخت دست دشمن خیزد  
 یک بهر گل باید و در هر خار شد  
 ای که اختیار بخت ترا خدا  
 کین بطوع بده این اختیار شد  
 بگذشت با بهم تو بدل عدو  
 نادیده نگذارد سرش خار شد  
 بنمود بریت تو خاصیت  
 بشکاف بخت و جوهر رخسار شد  
 بکشته نشو مهر تو هر جان  
 آن قطره اصل شهید رخسار شد  
 یکدزد بهر کین تو کردون بود  
 ز دور طبع یافت بد بر خار شد  
 تا شیر مرغان شود بیدار باش  
 شیر تو زمانه ترا در غار شد  
 احکام ملک شرع تو استوار باد  
 چون ملک آید از رسول استوار شد

ماه ملک از خوف پرو  
 تحت از یافت ترکت کن  
 برده رشت ز ثبات بخت  
 و او پیش مجادلت کن  
 باز در گرفت باطل است  
 باز بهم نهاد فتنه چون  
 زرم تند نرم چرخ تیز و درشت  
 رام شد ام دهر شد حسد  
 آب در جوهر عدل کش طلب  
 نوش در کام ظلم کش افزون  
 بر کشید از نیام صیقل ملک  
 سیف همت زدوده آیین کن  
 چشم زخم که بر بدی زده بود  
 بر زنده خویشین زخم کن  
 رایج سرای پرده فتح  
 سوی هند وستان و بیرون  
 از قف تیغ لشکر اسلام  
 در رکع در بخت شد خون  
 سیخ بند و بلا و زار آمد  
 بخت بد پیش کف کافرون  
 نه چنان که کشن بگرداند  
 زاده رانان ز کشته برون

بچکان پرست بهت چن  
 لکه روزگار کرده بخون  
 پای میان گرفته دستین  
 بنکم و کشیده خیز قارون  
 خضر و چون ولایت آذر  
 آمد اندر لغت کانون  
 دزم را آتش فروز چنان  
 دل حسیال باشد شکان  
 آذری که نهیب سوزش آید  
 شوخترت را است طعون  
 آذر را کاندوز و جواهر است  
 جوهر یوبال بود آرون  
 تا چو پروانه حرص جمع کند  
 خلق را کرد آتش التون  
 باره ملک آذر قوی  
 خانه عدل را تو باش ستون  
 آذر تو باد بر نامه روان  
 عمر تو باد بازل معون  
 یکنواخت مقلد شدن  
 بد سکا لایت مدبر و مخون

نور و جوان کدیل بر دوزخ  
 ایام انیت زمین آذر ما نرا  
 بهال برین قفل بر آرد فلک  
 چو طبع جوانان جهان بر جهان  
 کرشای نون و زنبی بر یکی  
 از بر نواد و قضا شایخ نون  
 انواع نبات کنون جوهر رخ  
 از جنبش بسیار مجد رکند نرا  
 مرغ اطلب از دوزماند کد  
 در خاک عمر سپهر کند روی  
 بکوفت شکوفه بچمن بر کد باغ  
 چو ناکه ستاره کند کاه کشتار  
 آن غنچه گلین هر ناز دینار  
 از خنده دزدید فرو دینار  
 وان لاله کار حرص شکافتن  
 آذر و دوزخ زب و کام نبار  
 شاهانه عالم که نبو است عالم  
 عالم تو دایه ترا و اسرار  
 محمود بیکر که است جهان  
 در ضیعت او حکم قران  
 جبهه تریمی است مکر و دین  
 تا بازو عدلش خم آورد کمان



به طاعت عقل بنیاد میرد با  
 به خدایت عقدی است میان  
 چاکتر و نیا تر از دکان و کاه  
 یک نفس نهد ساخته نقاش کار  
 ساکن کند طبع هوا پای ز کاه  
 کز نه حرکت میدهد در غایت  
 روزی که اهل سست شود و در طبع  
 روزی که اهل سست شود و در طبع  
 کیه در فرج روی را ن دلیران  
 کوه کز عدیل آید یک یقین قان  
 کاه این کجاست جفت شود با کاه  
 کاه این کجاست جفت شود با کاه  
 ابله کشف دارد در کجاست  
 چون به براد کجاست کز کز کز  
 از نیر او پی آگهی او  
 او خجسته چون علم شیرین تر  
 همواره جهاند زمین و کوه  
 این است پانیده این کجاست  
 تا اینکه خان قبله نوازند  
 جود کلاه قبله سواد ایکه نوازند

به نیت بشت بدین ستاره  
 به نیت بشت بدین ستاره  
 ز کف نازد میان هوا و آب جاب  
 ز کف نازد میان هوا و آب جاب  
 کل غنچه بوی اشتهای خفته  
 کل غنچه بوی اشتهای خفته  
 تو کوئی اندر ابله که غنچه  
 تو کوئی اندر ابله که غنچه  
 کجاست یک عایش نازد در بر  
 کجاست یک عایش نازد در بر  
 چگونه شد کجاست دران یک  
 چگونه شد کجاست دران یک  
 یکی بیت بنان کاه کن بوی  
 یکی بیت بنان کاه کن بوی  
 و لیکن کجاست در حد اعتدال  
 و لیکن کجاست در حد اعتدال  
 تو این اوت این می بد  
 تو این اوت این می بد  
 که میباید تم را بختک سال  
 که میباید تم را بختک سال  
 اویرا دل محمد صفا دل  
 اویرا دل محمد صفا دل

خدا یکایک کز قیام و قیامت عالمیان  
 از او کنند سوال و ندانند جواب  
 فلک سیاست و دبیره برهنه رود  
 زمانه طاعت و عبادت از قلوب پاک  
 اگر چه همه کاری از شراب و کمر  
 بچویش اندازد بر آبی از درون کمر  
 خدایا در عجب شهاب سیر بود  
 که دیوانه در این کینه شهاب  
 مگر که فرغ قوی حال تو حاصل بداد  
 عفا کی دیگر ترش بحر بر عفا  
 دل مخالف ملک از نسیب نایب  
 چو تو بر سر بر گرفته شیب شهاب  
 ز درت آتش شهاب یک شمشیرش  
 روان شرب شد جنده چرخ شهاب  
 روان رستم اگر باره کرب شود  
 که زو خواهد زو چون کمر از مهر شهاب  
 نشان قله طاعت شناس بارش  
 نشان قله طاعت بود علی شهاب  
 بنگار که باران ابر رحمت او  
 را بکند زینا با بهانه در آ  
 ز بر عبادت عدلش چنان شود  
 که دیا که شهاب است و آ

فدایان

خدا یکایک از قیام و قیامت عالمیان  
 از او کنند سوال و ندانند جواب  
 فلک سیاست و دبیره برهنه رود  
 زمانه طاعت و عبادت از قلوب پاک  
 اگر چه همه کاری از شراب و کمر  
 بچویش اندازد بر آبی از درون کمر  
 خدایا در عجب شهاب سیر بود  
 که دیوانه در این کینه شهاب  
 مگر که فرغ قوی حال تو حاصل بداد  
 عفا کی دیگر ترش بحر بر عفا  
 دل مخالف ملک از نسیب نایب  
 چو تو بر سر بر گرفته شیب شهاب  
 ز درت آتش شهاب یک شمشیرش  
 روان شرب شد جنده چرخ شهاب  
 روان رستم اگر باره کرب شود  
 که زو خواهد زو چون کمر از مهر شهاب  
 نشان قله طاعت شناس بارش  
 نشان قله طاعت بود علی شهاب  
 بنگار که باران ابر رحمت او  
 را بکند زینا با بهانه در آ  
 ز بر عبادت عدلش چنان شود  
 که دیا که شهاب است و آ

بزیخه تو چو سبایه ملک آرام

زینش مل و چو تیر ظلم را پرا

شایان نظام ملک تو ام جهان  
 با دل مساعد و محبت جواب  
 چه ملت از رسول پاک شود  
 چه رحمت خدای نیکی شای  
 چه شربت بخت و در حقیقت نور  
 جسمت کامکار در حقیقت جواب  
 کویر عالمی چه بکوی تان  
 کویر مصلحتی آنچه بخواهر جواب



کرد و تن ایسا کند خیزد می  
 اینک بقدر ای میزند و می  
 بهت بلند بایک دین تو هنوز  
 بر پاید خستی از خود بای  
 اید و شنیده ایم که حقیقت آن  
 هم نام تو کسی بکا و تو ای  
 از روی عقل یکیش اند جهان  
 اندر همه تمام تر از حد جهان  
 دیدار خواست چشم زنده ز قدر  
 در گوش او نهاد و قصص آن تر  
 که آسمان در روزی مهبت  
 یابد بجز رب تو آسمان  
 اسباب کجی در حل و عقدت  
 زمان است که دبی در گشت  
 اقبال خلق کرد بکم تو کرد  
 تا تو بفرط او مهر گشت  
 شکر آن خدایا که بجا تو یار است  
 این شغل این لایق این مژده  
 باز آمدند با تو همه مذکوران  
 تا عالمی و شکی و پهلوان  
 اندر نیاید عدل تو اکنون دینی  
 با کرم عمری کند ایدر دنیا  
 با کرم عمری کند ایدر دنیا

در دنیا

وز دمی ره گرفت بر کار دنیا  
 آید چو برق بره کار دنیا  
 خوابت حیل فتنه پیدا گشته  
 چون گشت پیش تیغ ترا پای دنیا  
 بر کز دنا که درون چون کواری  
 که باشدش ز صولت تو صولت دنیا  
 تا در جهان بر جاصل بسیم  
 کس غشی ز برکت از دنیا  
 پوسید با تو دبار و کار تو  
 غر و بقای ملکات جاودا

عالم شکسته خضم تر و دل آرزو

دلت نموده حکم ترا خوش غنا

آمد آن یه سعادت باز  
 که جهان ملک ابد و دنیا  
 بخت او را سپهر گشته ری  
 بخت او را زانده برده ری  
 غم او پیشین سپهر  
 غم او پیشین و نشیب و فراز  
 رای او برکت ده یقین  
 جود او بر کشیده دیدار

بی‌توانت بریده زو بکهر  
عزت که تو زدی و از  
خلق را عهدش افشاید  
خطبه نامش آمده و ساز  
در زمان دست چه خط  
بر زمین دست بهر چه است  
عقل با حلم او گذارد کام  
فضل با طبع او گشت یاد  
ظلم کوتاه دست گشت از آنکه  
کرد عدلش حق پایدار  
سال ماه انبیا بیت است  
شب روز او شاد و رنگ  
بزرگ خاک سهم او سپرد  
آب جوشند زو نکرد باز  
آنکه از حشر و از حقیقت او  
رواند سخن بر آید باز  
کو بدین جرم زو مظلمتش  
باد که بر جان کی بگذارد  
تا به بندگی پیشه برد  
کرد و عصار او غم ساز  
اگر اعدان بر نهنگ بجان  
دی ترا ملک و دیده باز  
الهم

کرامت بر جو را  
حذر نهی است با محذور  
صلح و جنگ تو شاد آمد و غم  
خشم و خشم تو تهاجم و باز  
هر که خور هوات بر جان  
نایدش دیو حادثات فرزند  
تا آغاز ما بود نسیم  
تا بهر جا عمارت سد آغاز  
هم در کوی نجیب یاری  
هم سوی بزرگوار ی تاز  
دشمن ترا بگرد و طلب  
دشمن ترا بگرد و طلب  
ای قوی که خدا می عجبم  
ای بگوهر گوینده تا آدم  
صحن عدل ترا بهر است  
صحن امن ترا بهر جسم  
شخص با همت تو شخص خصال  
شیر با همت تو شیر علم  
هست از آن زو بچین  
هست را سپهر زو قدم



داده بود تو سارانی خود  
دیدم تو را ز نای عدم  
وصل مهر تو جفت فصل ضیاء  
فصل کن تو یار وصل هم  
نام کردار جفت تو نسیر وز  
طبع مانند وقت تو خرم  
برود جفت حایت تو وین  
در شریعت کفایت تو کم  
قلعت طلاف و حلیم  
سخت نقشبند نقش لغم  
آسمان محول احوال  
افشا پنوعول عالم  
حل خرم تو بر بخیر دکه  
سپیل خرم تو ستا یدیم  
غم دهی من البیعت پشت  
پر که از را بیدل شکم  
بدوانی بهم از آس خوی  
چکانی بوهیم از آتش نم  
آنجی تخت کالبد عقد  
در انکشت نشده بر کم  
ابر مهر ابر بار برق کزانی  
آب جهر آب سان آتش نم

کلام

کامل عقل سپنه کز عقل  
نشود فصل اندیم ندیم  
مویط و منصف خزان حق  
منی و مشرف خزان هم  
جاده وی مهر مایه که چو مهر  
کنجد پایه در عطیت کم  
چشم را پیش بصیرت کوشش  
چشم دانش ضریر و کوشش  
ای ترا حکم نایب داود  
وی ترانه دارت دهم  
بنده از بوحلیم شپایه  
چندیک بود روز داد و ستم  
که از میان سیاه شد چودا  
که بدینان بنده شد چو قلم  
موج خیزی چنین محبوب شد  
آب دی چنین قیصر و درم  
چکند بنده چک و رک رند  
چون یی شاخ و بار فصل و کم  
تا سوخت جت موسی  
تا کنهید حاجت بلغم  
مجلست با نشا ط و سرور  
مکبت با سپاه باد و چشم

بروان از توشاد باد و غروب

زبان تو بادش عجب

کجاست با جایت اقبال آمد	از دست محمد بهر ذرات
آزاده که در خود صد ریش است	فرزانه دلای کاه است
بجز کرمی زدن بگوشتی عطر است	صدری که سطح ملک است
باینده طبع مکرر و آفتاب	بسیار که سرخ و ماه معتدل است
کرد سرای مصلحتی تعاش	چون که در جوف که بنای نیست
پیش هوای مفید صد کفایتش	چشمش چشم افی میل زده است
شیرین نامی ظلم شایعین و زده	یکیک نیم دره عرش است
به فضل زدنش زنی است بای	هر زده زدنش در عرش است
کرد که چنان شیرین است	در درخشا فتنه شکلی است

بروز

نفس است نفس او در قدس	کز آسمان کوکب علویش است
عجب است عرشش منور	کز آفتابش منور است
کیست زنده در آن عالم عظیم	که چون جنس کردن او شخص است
تا در مشیت وجود همال او	تا در تن بی هالی ذات مجرب است
در یاکه از کلبه که کیده	در یاکه از کلبه که کیده است
ایده و چون بزم باد کز آن	کوی که آب جویش صبح سرد است
و اید و چون بزم باد کز آن	کوی که آب جویش صبح سرد است
و یک چرخ بزم کلهش که سنگ	بر که مسلسل و در منقده است
از خفا الجید عقلش بر آبی	مانده بجز خفایت کجاست
باینکه از لبت بایسکان	شیرین چنانکه بجز هر زده است
آسوده در بهر آسودگی	آسوده در بهر آسودگی است



تا بر پیر عظم نقاش لوح را  
وایم قلم نه کند زبان آورد

پاینده با صاحب در ظل نصرتی

کشتن و امن مظهر ز غم غلده است

ترتیب فضل قاعده این رسم داد	عبد الحمید احمد عبد الصمد حسد
رایش بشرق اندر رخ نور است	خورشید از در بید هر روز داد
بی صلح و طبع میر و چو بادها	بی ام و از جای بچند چو خاک داد
عقل او ساد و سوت یکین گفتار	کعبه نشانی از آنکه حقیقتش آید با داد
زوختن از تفکیر ملک نمود	زو نامند در جهان در پیر زاد
بر خاست بخود و است با خود	چون است او بدید پای اندر داد
بمخوره خایه کف داد	ابر از مو ابر آمد و باران داد
یار کشته شده در سار کار داد	چون نام که کار تو و بنا چون داد

بن آید

این غزوان بزرگ و این حال

تا بخرج پاید بود پایدار باد

پارای پیر ساقی کرام	زان شمع قنبره چرخ جام
از آن محل که زردی بود درو	از آن شش که تلخی دهد بکام
نه پای مهرش سودا ز کار	نه فرق عشقش بوده مالکام
ز کرمش همه سال عیش کرم	ز غمیش هم کار عقل خرم
از دوده بهر کس طلب لعل	وز دوده بهر دل هوایام
بطبع اندر چو طبع سار کا	بجان اندر چو جان شاد کام
خود نیست صاحب ساقیش	اگر خوردن و نیستی درام
عبد الملک آنست که جسم فلک	بدون نکرد الا با سترام
بزرگی که که شد بد و بر	تمامی که نه گشت از دو تمام

کفایت که مایه درودید  
 بهشیار روز کارنا نظام  
 رسالت که بد طلل ابد یافت  
 ز پنداری او حد استقام  
 اصل چون بخت تیغ افتاد  
 خودش بود این تیغ نظام  
 امل که نمیدار آرزو  
 پیر ما شدش عبد المجد نام  
 اگر مال کفش زانه دشمن است  
 چرا از تلف خو اید نظام  
 طبع اید و از وجود آوی  
 بشخص اندر زین کند نظام  
 آیا کشت بخلاف ترا مطیع  
 ایاداده زمانه ترا زمام  
 چو گویم که بد ریای مدح تو  
 همی غرقه شود کشتی کلام  
 نه هستی تو در شاه راه تو  
 نداده کشتن استین و السلام  
 هر تا نبود با و کسند رو  
 هر تا نشود خاک نیز کام  
 ز نفعت تو باد اهریمن سل  
 ز هلاکت تو باد اهریمن نام

تو از بخت رسیده بکام خویش

به نیز رسیده ز تو بکام  
 ای با خدائی که جهان بخزند  
 نام تو رسیده است بجای که رسد است  
 دیدار تو در چشم خود منور است  
 با عدل تو سیلاب طاعت رسد است  
 ابریت گفت کردی بر چرخ است  
 جزو کشتی که فرید از فرید است  
 زان که چون کویان کوی رسد است  
 زان که چون آب در جوی رسد است  
 تا کوشش بزرگشوا شد نشیند است  
 این است کشتی که دهان رسد است  
 در پیش دولت قلمت من رسد است



پی تشنه عقل تو فرود نهم تراست  
 پی ضربت تن تو اجل هم گرد است  
 سطر تو فرود نهم عالی فرشت  
 تازی تو فرود است باقی فرشت  
 آنجا که توئی مهر رست نه دیا  
 و از آنکه توئی مهر باطل نه دیا  
 این بنده چه در دست پادشاه  
 از پیغمبر خدایت چون غم رسد  
 کم و دودیه اند است که آنرا نبود  
 کم زاده می ماند است که در درخت  
 نالیه شش پیل و آن نال کشته  
 نارایتش در تن آن نال کشته  
 درویش ندید است که محنت و کوه  
 محمودین کند که بنده است که دید  
 که صورت عالی که نمودند جوان  
 برین بنده بهم کنیت تو ناکر دید  
 تا حکم غم و شاد و رنج نیست  
 تا باد بدو یک آفاق فرید  
 از دل تو دست جمد که تو جسم  
 با دولت تو خود که چندی ناکر دید  
 با دولت تو خود که چندی ناکر دید

که این

که چهل و یکده شتم هم ای سبب  
 که چهل و یکده شتم هم ای سبب  
 رانی و دواع رفیقان غافل  
 رانی و دواع رفیقان غافل  
 پی غمت سرست چن پادشاه  
 پی غمت سرست چن پادشاه  
 پیروج صحن کی باشد شکست  
 پیروج صحن کی باشد شکست  
 نه جنبشی که هر توان که بخت  
 نه جنبشی که هر توان که بخت  
 بزند و صبور هم چه بدو شد  
 بزند و صبور هم چه بدو شد  
 نوده شکل من قدرت خطرات  
 نوده شکل من قدرت خطرات  
 امید پس از این فصل است  
 امید پس از این فصل است  
 بزم صحن کی و نقش رخت  
 بزم صحن کی و نقش رخت  
 بختش عیون بهر رخت  
 بختش عیون بهر رخت  
 زامن کند شور و فتنه  
 زامن کند شور و فتنه

زاب و نه گشت که دمن کرد  
 زاب و نه گشت که دمن کرد  
 تن او فرود نهم چرخ در خط  
 تن او فرود نهم چرخ در خط  
 راه نهیت من لبه چون سیاه  
 راه نهیت من لبه چون سیاه  
 چرخ من چه کی خیمه کشته  
 چرخ من چه کی خیمه کشته  
 نه رفتی که بهر باز پس که شتاب  
 نه رفتی که بهر باز پس که شتاب  
 زبند چرخ غول چو کوی طرب  
 زبند چرخ غول چو کوی طرب  
 که شتاب غزل غزل غزل  
 که شتاب غزل غزل غزل  
 عید است منصور عده الکمان  
 عید است منصور عده الکمان  
 سپهر رخسار زمانه دیزگاه  
 سپهر رخسار زمانه دیزگاه  
 بجای رانی خورشید بهر رجا  
 بجای رانی خورشید بهر رجا  
 زامن کند شور و فتنه  
 زامن کند شور و فتنه

قصه بکلمه ای اندر سرشته خاک است  
قد بخود و اندر دمیده باد است  
به بند و بست و لغوت و غش  
صواب خط و خطا نیست  
مقدم بطلق و مسلم بکلام  
چو بر جوی آب و چو بر جوی آ  
کس که کوته خشت سال حادث است  
رسد بجای همایون و نفع آ  
تراز که درش ایام نیزه کرد است  
بود نعل سدید و خود در آ  
بجو کرم و تر واه خد متش کمر  
بناز تیر و تو کرد و مو کشتی زیار  
ز قلب در که و ساز زینت کاشی  
کف کعبه که در زینت کاشی  
همیشه تابد به شک و مزیا بر جو  
هماره تابد به شک و مزیا بر جو  
میسریش چو ناکه ماه در است  
حاصلش خدای خدای حساب  
مباد و فانی و خدای خدای  
نطق و زشت و نه جام از سر است

الحمد لله

جشن خنده خود در نیست  
روز باز از کل و ز نیست  
آب چون آتش خود فروزا  
باد چون خاک عید آیین است  
یان پر است کز اهریست  
کلین آهسته حواله عین است  
برج تو راست مگر شایع  
کرگشتن باشد بر دین است  
کرد لاله زار سرخ لاله  
کوی آتش که بر زمین است  
پشته از سینه از جور و درخت  
چونین طالع غریب است  
آب چمن بافته در حوض زبا  
همچو بر کاله حیرت است  
بطحینی که پیاوست در  
چون پاره است که با فیلین است  
بچه اند بهر و سس عالم  
که سبک روح و کران کین است  
شاد و نپند منصور سعید  
که چنین خبر و شیرین است  
ذو قنوت شاهر کانه درین ملک  
بر شاه بخش ملکین است



دلفتن چو پندش کنه / مشک فتن چو شکر شیرین است  
 روشنی مین دارد قلش / کج تر یک سم تین است  
 خرد این کف راوش دید / مایه زرق جهان کشت است  
 چون بهادر کمرش بها / بمنزله کمرش تعین است  
 آن دهر است که در جوار است / بارش رقوم ترغین است  
 و آن سوار است که بر کوهان / پیش او چون نین برغین است  
 نه چو دما باشد مانده او / اوشت مهر که بر او فرین است  
 کبک دل چو دل شایین است / اکوش بر چو پشایین است  
 هست مزاج نه چون حد است / هست به نام نه چون چین است  
 چنگ بر دامن وزن که ترا / همتش بهر عین است  
 جود او کعبه زو ارشکس / کعبه کش در پی ازین است

بها

کج تر برایش اقبالش دار / که ز تائیدش دار امین است  
 آفرین باد بران شخص که نو / حاسد زور و رهین است  
 با بقا ساخته بادانش نفس

تا دعا ساخته باین است

روزگار عصیانجو است / غم از دست چنگ غمور است  
 خیز تا سوزان بشتایم / کزنی دیوه اندر دوس است  
 سبب سبب سبب چو کوی طرب / یا چو خواسته بر جود است  
 خوش ترش زرد چهره با / طبع مرطوب رنگ مرور است  
 شمع امر و کوئی واحد / دست و گردنای طنور است  
 نارسیده ترنج بارورش / چو نفع کوزه و چو سنگور است  
 ناز ناز ناز ناز کشته جدا / چون غب فاهنای بخور است

تاج ز کس بفرق ترکسن  
 جام زین خواجه مقصود است  
 صاحب عالم انکه عالم فضل  
 تاز طاعت او است مقصود است  
 نیت از عقل و علم او پیر  
 هر چه در صد لوح مقصود است  
 کار دنیا و شغل عقیقی پاک  
 بر هوای و رضا مقصود است  
 چرخ بر اوج قدا و باطل  
 بحر با موج کف او رور است  
 نظم لغزش جو که مقصود  
 نه خطش جو در مقصود است  
 نقش بند طر از مهرش  
 صد هزاران هزار مقصود است  
 کرد باد سراب کنش را  
 تا فلک باز کونه در دور است  
 آن سهلیت برق بیت او  
 که تجلیش سکنه طور است  
 و آن شهابی ای صبا  
 که بدو دیو فتنه مقصود است  
 مرکب فرخ هما یونش  
 آیین برج آتشین سورا

چون

بود چون آفتاب تیز و لیک  
 تیز چون آفتاب با حور است  
 سایه ز نور اگر ندیدی  
 جرم او بین که سایه در نور است  
 در ملک دیدن کند که ز یاد  
 که تو کو کف قضا مقصود است  
 شکل او بی شکل بر چهری  
 نیک شکل شود که محبوب است  
 قابل نصرت و نیت بیج  
 که بود داغ خواجه مقصود است  
 ایزد از غرض خواجه کند  
 هر غرض که خواود دور است

دل او کج راز خسرو باد

تا زمین رازدار و مجور است

آمد از حوت بر نهاده نقل  
 پیشانی ستارگان بکمل  
 بر لپای ایغ غوده عرض  
 در طریف کشفه طلال بکمل  
 کرده بر آب باد و خاک طبع  
 آتش او نه از کونه عمل



روز و شب بمسطر الفصاح  
 استوار داد چون خطبه در  
 زود بینی کنون ز شهر روز  
 او هم تاب شب شده اجل  
 ناهای تبت کشاد صبا  
 زوضه ابرشت زاده طلل  
 باقلیه اشخوفه آورده  
 راست چون چشم عور و  
 لاله و کل کشیده می بود  
 چون بکاین راجع و نزل  
 را خنیا را کمال نعمت حق  
 بسته در سینه دامن نهل  
 با خنیا را جمال حضرت شاه  
 کرده بر کوه آستین امل  
 صاحب کانی آفتاب علوم  
 خواجه منصور آفتاب دل  
 آنکه بچشم او عطیت و عفو  
 عالمی بود ضایع و مهمل  
 از وقارش بعد نهرا نایج  
 نخته کوه قاف یک ذل  
 ذات عقلت عرض او خنیا  
 کر مفضل کنشیش یا عمل

له

منند شاه و رسالت را  
 آیتی شد کاهتیش نزل  
 نرند ملک ریاست کام  
 تا نیاید ز رای او مدخل  
 بر کند نعمتش ثامن نیاز  
 بکند همشش میان اجل  
 کلک و هشت کفاده را بقضا  
 لوح فمیش کوفه علم ازل  
 ای سپرده بجا صیت مه سال  
 قدم همت توفیق نزل  
 وسعت هستی گفت تو کند  
 منکر نیستی بختی حل  
 هم ترادار و از تو جرح منال  
 هم ترادار و از تو و مهر نزل  
 هر که اما حقن چه جوت  
 بدر کید بجای بدره نزل  
 آن نین است حاجت تو  
 که نیارد بد و سپهر خلل  
 و آن بایست تی کینه تو  
 که از او عاقرت آب جیل  
 تا بر آید ز شاخ غیب می  
 کل صغ خدای غر و جل

موش قوسوی طایر و قوس کوش و قوسوی مرغ و قوس

نیچوات چیده عرض امید

بد کالت کشیده رنج و حل

امروز نظیرت زده فضل کرم و امروز قیامت بخت و قلم

زیرا که درو بر شرف کمر آدم تقدیر هر وقت کند عرص

آن قدر جلالت که زلفش زینت شانی زار و قدر اجایی نعم

منصور محمد ایچ با نعام با بقا زور کوشش و عزم

تخصیص محمد آینه رفعت و حصیت سپهر شاد و حکم

چرخ که جهانیت از او آخر مشر صد که شکر است و با شکر

افراشته ایش عطار ایت و وفور وجه طبعش و وفادری

از او فلک است او سخته بر فزونی خلعت و سوخته

بجز

سجیش ز سر و پیر و بن و پیکار

کرمش ثنائی سبک بکند

تا بایده جودش بر کار بخرد

بر شایخ بقوم حشمت او ناکند

کرد سخن آید شنو اگر دلا

حاصل کند بر حدش سودا اگر چند

نورانی هر روشنی کار جودش

خوش خلقی کیده کیده دیر باد

سهرت زنده قافله عمر طایف

در سایه اعرش زردار به تپو

خاک صفتش پست کند شعاع نعت

نهیش ز دل ملک برآورده شوم

ز کعب پند شده و نیاوردم

و خلعت آدم نغز و نذر کنم

خون خشک شد نیست و شایخ

کوش از غف خاطر او خدایم

باطل خود جمع کند طالع عجم

اصلی بود فریبی حال درم

خوش چو نیاب آید پس سازدیم

و همش بر دود و اسرار عدم

بر حشمتش اندر و کرم

با طغش روح و بهر شیر علم



تا از زنجیر زمین بچد و  
تا بجهه بره هیچ سمنی صدم

اینکجه از خانه او خواهم دی  
و اینکجه در دشت او خواهم غم

که منزل او بر زده باشد هر شد

که مجلس او طعنه زده باشد هر ما

از آن پس که بود آخر دم در با  
سعادت بود و داد پری و با

هر لون عالم نایب بود و گشت  
ز لونی بلونی خالی و خالی

از بیکونه گشته است پر کار کرد  
چنین حکم کرده است ز دقا

که آید پس هر شبی فرازی  
که باشد پی هر فرازی و صا

بدان صرخه صفت ساینده کارم  
کز دوزخ هضم غم و دلا

دوان باغ دولت نهالی نشاء  
که در و جوی بود هر بهاء

که ندیم بنیادی حصنی پوشی  
موصی بجا هر وعی و با

لی ذیل

مروحه مت خاک درگاه صا  
که او را جز او کسی ارم با

ابو نصر منصور کز نسل آدم  
چو آتش بعالم نبوت با

جهان که خدا که انعطاف و جود  
هر داشت باید جهان چو عبا

چو شخص است یارب که روح القدس  
نیاید فزون از کاشش کلا

چو پیش نیاید همی پایا  
چو پایش نیاید همی پایا

قوی ای او را بنیاد نیست لیکن  
نباید که نقد اید از در ملامی

و هر مهر و نفیستی چون بهشت  
نمیدکین از دوزخی بر سفا

نخچ آید او را بجنب زمانه  
هر بچش حکم او چون دوا

ز هر عده نقطه بخت و دولت  
ترانی زوالی و نه استفا

از صف عهد تو نکشت و گز  
که اندر وفا بر نیاید شفا

تو آن مایه اعدای ملک را  
که طبع از تو جوید لطفا عدا

توان که هر جسمال جهان را  
که نفس تو خواهد بصیرت  
همه را بتقدیم و تاخیر عالم  
مقدم شود بر جوابی سزا  
اگر نیک خواهی ترا نیک خواهد  
و اگر بد نکالند ترا بد سزا  
یکی را عباد از کرده کن نذر  
یکی را بجستی مباد ایجا

از سر تو از عالم از مینصور  
از بصیرت تو اختلاف صدور  
از بقدر آسمان قایم ذات  
از بر آفتاب زاید نور  
روزگار را از تو دشمن و دشمن  
از محبت رسیده اند و بسور  
جسته حکم تو در قلوب زقا  
لبسته اند تو در سین و مشهور  
همه گفتار تو بحق تو و یک  
همه کردار تو ز باطل و  
برق باغ بجای فهم تو کند  
صبح صادق بحبب هم تو نور

بم

بشیرت پاسبان تو سکارش  
باز پی من تو غور عصفور  
نیش تو بر دم گویم  
نوش رقی تو در سر بنور  
که بجوای محاسن تو شود  
حرم چون طمع خوش و بطور  
در بگویند کفایت تو نهند  
یوغ در کردن صبا و دبور  
در سیاق کجای خیره پرت  
رو به خواه تو ضرب کسور  
کار درایت عقل و معمار  
کشایاب ملک از مغمور  
پادشاهیت نفس تو قادر  
شده یو هوا از و مقهور  
و یک مقدور چرخ ناچشم  
لوی علم تو آمد از مقهور  
لوح محفوظ را امانت  
از وقوف تو خیر و مشهور  
و یک آن مصری جویت  
لوح لولون عاشق و مسجور  
نظم او نقش و سحر او نشان  
نثر او کج و دور او منشور



زده اسان جهان و اسان  
 دست بر سر نهاده الی ظلم  
 کاه تو یقین کرده امر عدل  
 خشم و حلم تو در توان عتاب  
 منع مکر ما خداوند  
 پیش موافق تو چه درین آورد  
 کنشی خیره چهری عین  
 تا بخودی مروق تلخ  
 فضل جابه ترا مباد شکست  
 ساخته عرفت از مهر حق  
 یافته حجت از بقا مشهور

شاد باش از شوهرین و شاد باش  
 این سلام هم نام گشت در بر  
 ملک و عدل حکم عدل و در حق  
 هر کجا نیا دین و محقق در یاد شو  
 نیکو هستی پند و نصیحت این  
 تا جهان بی نای جهان را  
 با چنین اقبال خیر و بر چنین منتهی  
 ز می چنین مجلس گری در چنین مناد  
 ای همایون جهانی آهمن پای  
 این از قصد و مکر یکدگر اند  
 سقن تو چون فلک کفایت  
 آهوی دوتو مانده و خدای  
 در تو شیران آهوان سراسر  
 صحن تو چون بهشت روح افرا

نقش لبزد و لکشی ترا  
 خامد فتنه بوده چهره کشت  
 کشته باز ایران ضرورت  
 و حجاب و حجاب در آری و لکشی  
 کرده بمطربان سراج حجت  
 نبشت تمام نایابی  
 روی دیوار تو ز بس چکر  
 شغل عالم گرفته سر نایابی  
 هم در و در کج کور سرین  
 هم در و در کج کور سرین  
 خورده امیب تیر او خنجر  
 مانده غلظت فیل او و دی  
 دست چکشش بر دیده چنگ  
 لبشیش در دیده بجا  
 می پریش می چشیده بر کند  
 رنگ تاج خود می پر بجا  
 سوده و ز مکار مجلس  
 قالب نرم خواه و نرمی  
 لیکن آرام داده هر یک  
 حشمت خاص شاه بر یک جای  
 ناهنجاری محال است دین  
 صدر نیار شید و نایابی

هوا

آنکه با عدل او نیار و گفت  
 سخن کاه طبع کاه ربای  
 و امیش و چنین بنا خواهم  
 شاد کامی و غری افزای  
 سایه قصر او نه چوده  
 و رخ خورشید آسمان بپا

جامه خرا و نگر سوده

کودش کند جهان فرسای

فلک در سایه پر حواس  
 زمین با پر طوطی کرد حواس  
 هوا بر صورت چشاک ظالم  
 کرد آیین نوشتن عادل  
 خزان ایا مهاباد زلف شطرنج  
 بوجیه هوشمند نوبت محال  
 ز زکس مانده باغ و جگر  
 بلا کشته کوه و دشت محال  
 شب سوز است پندار چرخ  
 که بر کوه از افوا غشش محال  
 اگر سوسن تشنه بر باغ  
 چندانست اندر و پایش فر محال



کل از پر و زده کوی شکل نیست  
 گرفته جام مسل اندر نایل  
 من صحرای کشته صحرای منی  
 چو صحرای عین من افاضل  
 عید ملک بسعد مایه  
 که بای همتش نیست شکل  
 که ادای جگرش خسرو  
 چو تو فرزند مقتول و مقبل  
 مقدم عقل و در جمع ادوا  
 سوخته علم و با عسل  
 ز جودش که در دهنش  
 از وفا قص ماند بکامل  
 خواند غایت انعام و اکرام  
 دو لایح مدد کند و غافل  
 چو ابراهیم اندر حق شوره  
 نه پند عقل اندر حق غافل  
 بر آرد پنج طبع از خاک آدم  
 که او میبوی کرد و طمع میل  
 چه شخص است آن را بنی خایه  
 که در چهره بر قیوت نایل  
 من ز کوس خورده که کس  
 بکشد کاه خورده با جمل

لی

که روشن چو خضر از کل عالم  
 نه مسکن دانی او را و نه منزل  
 که گشتن چو پور از خط نادر  
 نه خارج مایه او را و نه در  
 دران برین درویشات  
 که شد زین برایش احوال  
 چو دل میدان در در صد قالب  
 چو عقل آرام او با مغرور  
 حصار روح او را روح کاره  
 فضا و طبع او را طبع مایل  
 کشاوه در اجلها راه چو ناله  
 کشیده بر اهلها خط باطل  
 همیشه تا بود تقطیع این زن  
 مفاعیلین مفاعیلین مفاعیل  
 نه از این بخت نوز و نگذار  
 چنین با عید انخی کشته غم  
 سعادت بچهارت در مسکن  
 سلام پاسبان در مراحل

موانع در احوال نای

حال مندر و دیوان سایل

آمد آن تیره سر و سخن کرم در گفتگوی شد با من  
زیر او در و ال یا من تیره بزم من در جواب او الکن  
نه را با نگار او پایاب نه را با گشت او و جوشن  
غنچه های کلمت پذیری به طراف من کفایت دهن  
عصای بنات نقش تم گشت روز مکرر ز شکل پر  
خوب و غزل ای سمان برستان بزم بودم ظن  
دیوانی چنین که دیدی زوید و زخ فرو فرو بر  
جوشش از آب بستر بر سیم کوهش از برق حبه در آیین  
زمام زمین گشته بهوش چون بدوزد جو پر برون  
من سبکین مقیم گشته و ایل بدو کرده و مسکن  
مار کردار دست پای مرا بکنم از آستین و از دامن

بدن از سنگ فی و از شطیح بجز مانده کورهای وطن  
بج دستان هیچ حیلتن جز بر خواجه حمید شدن  
تا فردا پوستم با دانه ز آفتاب تو ز بهر آهمن  
خواجیه بوسه با تو آکنند گشت قدرش بگوید در من  
حکم او را قصه چید او عیان او را در زمانه خوش کردن  
خونم و خوش نفس هر دو می خلقش و نفس هر دو حسن  
از نقاشی کرم بد سپهر تارهایش شیده بر سر دهن  
در ترانوی حیات عاشق و آنکه سنگ است بر دهن  
موج سوراخ عوز کینه او کرده انوسن بر چه بین  
زافونیش درون نهاده رقم نظر هم او بسر و دهن  
بوستان حیاتش فلک است چرخه درون بهر آهمن



تریش عین مشافه احوال بدل نشود و دوسن  
 طفل او چون رسیده غیب کل پیر او چون جوان شایع نمیز  
 یارنی باغیهاش زوال جنت فی باس و در پیش  
 میوه دارانش میوه و لهما بعضی آورده بعضی استن  
 از اهل کرم غریزه نسا و زنها و شرف مرغ عشق  
 زنده کی ماندی این امید که ز جودش نیایدی رود  
 هر که خرمخاش بر جانست نایدش دیو فتنه برین  
 بنده بی محی رود بغبار زده برابر با خسته دکن  
 نه بمانا که بر تواند کند سبک آرد و دیو یمن  
 ناجهانرا ز کدوش کردن شب روز است تیره و روشن  
 بجلع باو بکنخواه ترا بای و بختی و کشتن

فایده

خانه باو بسکال ترا بی دردی و بچپه و زدن  
 طبع تو در میزند و در کشتی عر تو در میزند و عید کن  
 لفظها را شای تو دستان در قهار اندج تو کو دکن  
 بوالفج را عسایت اخلص  
 در اندج تو جور روح سخن  
 آمدن شایع را شکار آید آن ملک ایمن و یار  
 خواجیه و سجد کار نامه پشت باو بیان دردی تبار  
 و لکش و زما به بایم همتش بر سپهر کشته سوار  
 قاصد خوش آتشین کرد با باره خوش آتشین بر بزار  
 مرکب فضل کرد و او بنوه مرکب عقل در بر او و هوار  
 و هم او دیده با در است سهم او کرده کوه راستند

طبع او پای مردودم که خلق دوست گیرم  
چرخ تیغ مرادش آخته کشته از خیر و شر و دینم  
دشمنش دماش پرورده زاده از مهر و دینم و کمال  
امری خوشش از غنای مهر مهر و کینش نه منور و ار  
بار و جود او چو آب سپید بارکش حلیم و چو ز عیار  
طبعش لاغر و نظر فریب معطش اندک و کین بسیار  
حق جویش سرانین کفر خیل خیلش سپاهیان  
رخ هر یک شتاب پیدل تیغ به یک رخسار کینه  
رنگش بهر آن سار و پذیر نعل کلون این مهال نکار  
هم رستم کان آتشش بر آمو شکار شیر سوار  
هم در کار خدش کمال هم در شغل طاعتش مدار

ای ز جود تو کشته کجیل ای نفیر تو خسته قامت  
آن سوادست یار و است که درو علم را نهد بازار  
و این مایه است بستان که از آفتاب خواهد بار  
ز ایزت تو کین کند در ایل لایک و استظمار  
زلزلت را قضا کند زید از هوای نای استغفار  
تا بر فوار باشد و نیش آتش آب دارد و نیش  
نیک خواه ترا بفر تو باز شد رستی و اینی و لیا  
بد کمال ترا چو میج لیک خجسته و بیهوده بر دیار  
مهر خوان تو کرم شوا مهر کوی تو معطی احوال  
هم چنین بر نفس و چون  
آز و اول قرآن و مبار



ای طبع تو فصل مبارکم  
 ای روز تو ز کائنات  
 درین صفا و عافیت  
 حکمت بعد از معرفت  
 از قدر تو عفو مقام علی  
 از مهر تو بوی نسیم خست  
 حلم تو ز بیم کوشتگان کواید  
 نفس تو ز بیم کینستان نکواید  
 چون تیغ زنده آفتاب است  
 چون نیزه که از غنایست  
 که پاسبان تو را می تو نه زرد

لی

کو هر بر و سیل و چو یک  
 بر شمع چو آرد و بر شمع  
 مانند بنگین و لیکن اقط  
 کوه که ز پاسبان تو بود  
 تا اوج ملک شاهان  
 زاده حاکمان جهان  
 در جنت بهار از بهار  
 کشت که چون تو بهر کشته  
 معنی که بسی تو کشته  
 تا سال و سال و حال  
 عیش تو بهی یاد تو بهی

چو کجاست درین او یکم  
 دریم جو کند کرد و بریم  
 مانند بنگین و لیکن اقط  
 و کوه که ز پاسبان تو بود  
 تا اوج ملک شاهان  
 چون حرف درونی ز جنت  
 چون شمع بر روی شمع  
 آرد که یاد و قبله بی غم  
 در روی تو و درین پرده یکم  
 چو نقش بی شبهت بودیم  
 نفس تو قوی یاد تو قوی

در حکم تو آید و شود  
 نو روز بزرگ و بلند فرم  
 صد را بوجو میان سزا باشد  
 کانه درو قفل انسا باشد  
 آنکه از ده را پیش از پد  
 بندگی کردش هوا باشد  
 آنکه بکشد از پیشش  
 فریستند نقش خطا باشد  
 کینت شهر یار و نام دل  
 حش او را خطا باشد  
 آنچنین غرض اشکفت  
 کو سعلی و مصطفی باشد  
 آقامت رای او که از ده  
 فلک ملک را صیا باشد  
 کشت زاریت فضل او که  
 کشته علم را با باشد  
 بحر باکت او شتر شمرند  
 کوه با علم او میا باشد  
 طبعش از فضلها بهارند  
 مدحش از پرده باور باشد

که در نعل بر کیش خیزد  
 مایه کل و تو تیا باشد  
 ندر که قلب صافیش تا بد  
 هیچ اروح انبا باشد  
 رجش را از یوبه روین  
 ردی بر همه قضا باشد  
 حایه جوی که جابه طلبید  
 سال مد و غم و غنا باشد  
 بهر عصای نه از دما کرد  
 بهر کیمیا نه کیمیا باشد  
 یک سمش فرو بر قدم  
 اگر از قلمش مدا باشد  
 باد امرش بگردش طوط  
 اگر از طورش آسبا باشد  
 چون بقدر آسمان دور  
 بر از تقدیر با فنا باشد  
 غم و خوشی بچشش بکون  
 آسمان درین با باشد  
 بطح خلق مقدر است  
 کوبه جوب مقدر است  
 مهر او در دل آن هوا  
 صورت نقش آن هوا باشد



زارینش را بیکو اقبالش  
 تا جدا مانده ام بچسبش  
 کی بودی که در دلبهر مرا  
 بخداوند خویش بازیم  
 خویش را بچویش و بیم  
 تاریخ دایم فضل او تویم  
 که کیم آن گفتش می آید  
 شاه با زاده حرب دول  
 خیال خدش نشسته کو درو  
 زیر هر حله راه به چویش

مژگان

نه لشکر او خیز بود هر  
 بجز او داشته تیار پایاب  
 داده بخواسته چون کشت قیدی  
 به طلع عیان بر کمر خدش  
 کرده خورشید پرستی طیارش  
 سربازی ملک بر ایمان شایان  
 دایم دل او به پیر و خاک  
 به خطبه شایسته بخواهش  
 زان شب شیرین طوفان کو در  
 سحر خوش رخسار ازین  
 در غنچه که به کجایک است

نه زین اسیر او کرد و نه  
 کو از خواسته زینما بیکو  
 بر سولانش و پیلان به کجاست  
 به خورشید بر بیکان نیکو  
 به خورشید بر بیکان نیکو  
 که هر روز به ملک ترا  
 به خورشید بر بیکان نیکو  
 به خورشید بر بیکان نیکو  
 که هر روز به ملک ترا  
 به خورشید بر بیکان نیکو  
 که هر روز به ملک ترا



ای بر جبین چو نایب بنظر  
تر بیت یار نه نام لفظ شین  
آن پیر تو زنده که او رسد  
سوز چای تو بشاید زور  
رنگ کیشان بی تو خط و  
نخند پیشش خور به شیر  
آنکه نور تو ملاطفت او شرف  
نور خورشید که آید به دنیا  
سایه چهره تو شکفت که چرخ  
تابستان بر بیت بر عقاب  
قبضه چرخ تو شیطان بود  
کفت این بیت که عید لاله  
بنظام قصه که در آن آسای  
حضرت که در غنیمت چو یار  
با جلال که در ج قدوم  
کامران بی کیمی تکیست  
رسته دره ای و نور تو ای  
شاد خوار تو سلاطین و تبار  
نور تو از نور عایا و نور انوار  
نور تو از نور عایا و نور انوار

کلاه تو روی تو بغر و مجید  
کلاه تو تو بهوش تو بهوش  
خبره یار تو نامی رکت کوه  
رسم کعبه و مجلس انس تو  
نظام که در موبدین می کام  
که دل ز شیرستان چو سیکر  
سپهر که در شربت بی و ارام  
جهان که در دست بی و ارام  
برون که در خورده کاه و کاه  
فرو کشد طرب طرب چای شام  
و بان طوطی شیرین کند ادای کام  
و بان تو زدن نه عیار  
زشتی یار چیدن به چیدن  
زخمتی به پیر و بخت و کام  
عذای طوطی عسل رسد بکوه  
حرق میوی کلاه تو چیدن  
بجای تو عسل و لعل ای طرب جام  
بجای تو عسل و لعل ای طرب جام  
وخت سرو و زینت لاله  
هیفت اندک بهی که در کام  
هیفت اندک بهی که در کام



مگویم در این فصل خاکست  
 زین که زیند و در هر صحنی  
 از آن چستان راز و نقیص  
 کین و با چاق و برهنه پند عالم  
 خزان عصر عدیل خان جانوست  
 که در این قیامت روزان  
 بهار سال غلام بهار خشن ملک  
 که طبع غلامش هم طبع عالم  
 علاء الدین قوسدوی لشکر حق  
 سادات مسعود و شمس الدین  
 خدایکائی شامی که رشت  
 غفرند و یکه که پیش از اسلام  
 فروغ تجش پورده نو در کج  
 بهای حشر کسره کایه ایام  
 بیای بهت آسمان بهر ده کای  
 بدک طاعت و افتاب و در عالم  
 نیزم نم قضا خشن و قدر کوش  
 غرم و غم خشن و زین ام  
 نشسته خشن در جل صبا و  
 که نشسته امون بر خشن و ظلم  
 براق افرا و اطریق کا کاشان  
 بلوس بود که کی دوان و ستام

نهار

شهاب کیش او را که کونه قالب  
 چون مغر کند سیر عروق و عظام  
 پیش بخاید شمشاد و شاد  
 ریش عالم کوش و کوشه برام  
 اگر بخیر از بر خیر او غم نیست  
 نمونه ناطق انوار کرد و از اجرام  
 زینکه او بهر شمس صاحب جنگ  
 زهرم او بر مددش را یک غم  
 منجان که بشکل دلال کردار  
 کند کنند اندکین دلال کردار  
 کمان بود که بخار شاد بیکر  
 و دغره کرد با یای پیکر مصداق  
 دران مکان بر بشارت زنده  
 دران که اعلام در چندا  
 خطیب فیه خلقی هم و دین  
 رسول که بجای هم و دین  
 شرب حشرت دنیا خشن و  
 و بال حشرت دنیا خشن و  
 بود و شرب پوسیده معصود  
 شود و شرب پوسیده معصود  
 چنان باید خشن زین که ملک  
 که شایا زین باید و زین حکام



کتابخانه خصوصی فاطمه  
شماره کتاب

زنی سیاست تو کفر عقد راندا	نهی سیاست تو عقد شرع نظام
تو آن مطاع زین و در که درستی	با مرد نهی تو مقصود شد حلال
بصیت عدل تو صیاد و شایسته	سر و آه و زنجیر بی و سلیت دام
بگویند عقل تو سهم من سپارید	تن تو انگر درویش بکلفت لایم
همیشه تابنود یار جو یار بحث	مدام تابنود راندند چو راندن کام
زنجیری بر تارک سپهر نشین	ز کامکاری بر دیده زمانه خرام



عروض ملک تو ز کار تیغ  
طویل تیغ ترا تیغ آفتاب نیام

شاه ترا بشا هر کینه مرید باد	ایام سگخواه تو ایام عید باد
برخت کمر تیغ و شتر اتران کنند	اقبال بد سگال تو در من نماند
ز دزدان می باید ملک ترا بدو	از نور ساقی عشق خطا بدو